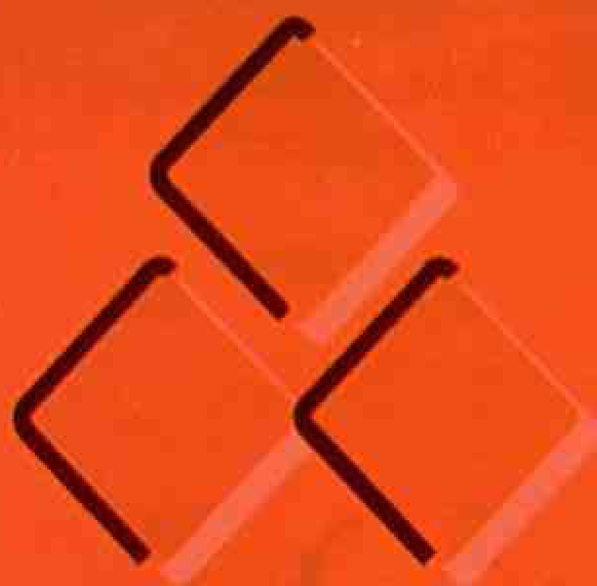




داستانی
برای نوشته شدن
به دست خواننده

نیلوفر

مسعود خیام



داستانی برای نوشته شدن به دست خواننده

عطائی

۱۳۷۹

برای نقل داستان زندگی خصوصی ☯ به
مقدار بیش‌تری حس نیاز است. از آن‌جا که
ژانوسِ ماه‌گرفته ممانعت می‌کند، به ناگزیر
باید همدردانه مقداری احساسات، به این
دشوارخوان که به تندخوانی نیز راه
نمی‌دهد وام بدهید.

با نام **مهر**
برای نخستین تکوین **ژ**

و با یاد تمامی **مهر**بانان
دلداران و دلدادگان راه پر مخافت **ژ**

به دختران **مهر**
برای زایش **ژ**

ای سرور دانا

مرا از دین راستین بیاگاهان

ای سرور دانا

مرا از آن‌چه خواهد شد بیاگاهان

ای سرور دانا

آیا سرزمین‌های آریایی از سالی خوش برخوردار خواهند شد؟

زرتشت

پدر!
چرا مرا فراموش کرده‌ای؟

عیسا

با سپاس

از جراحان و پزشکان و زیست‌شناسانی که دریای دانش خـود را در مورد مکان رخ‌داد **ژ** در اختیار گذاشتند.

از دوستان نادیدهٔ شبکهٔ داخلی و بین‌المللی اینترنت که با سخاوت از بذل اندیشهٔ توانای خود و دیگران برای ردیابی **ژ** دریغ نکردند.

از کارمندان شرکت نرم‌افزاری که با سازگار کـردن قـلمِ مـوسیقیِ آناستازیا، امکان نمایش سخن فرستادگان **ژ** را فراهم کردند.

از خوانندگان پیش از چاپ که بدون همفکری آنان پیام تاریک **ژ** از این نیز دشوارتر می‌نمود.

و از خود شما که بدون تنفس مصنوعی‌تان **ژ** نیمه جان گریخته از قفس، متوقف خواهد شد.

مقدمهٔ ناشر

رمان بهره‌ور از تصویر در جهان بی‌سابقه نیست و احتمالاً چنین حرکتی به «رمان مولتی مدیا» خواهد انجامید. در ایران نیز، نویسنده‌ی این کتاب در تجربه‌ی قبلی خود، از عناصر بصری مانند شکل مهره‌های شطرنج و علایم ریاضی استفاده کرده است. رمان فلسفی حاضر از شکل‌هایی چون و و و بهره می‌برد.

ژ، برخلاف ظاهر غریبش، داستان ساده‌ای را حکایت می‌کند. داستانِ زندگیِ انسان را. قهرمان این داستان هیچ انسان خاصی نیست و خواننده در این رمان نو، بیش‌تر با انسان عام رو در رو می‌شود. اگر ضروری است یک نفر را قهرمان اصلیِ این داستان بنامیم شاید بتوان گفت قهرمان کتاب، خودِ خواننده است. کتاب به هیچ مکان ویژه و به هیچ زمان مشخص اشاره نمی‌کند. در واقع مکان آن همه‌جا و زمانِ آن همیشه است.

ژ در سه سطح جریان دارد. در داخل بدن انسان با پزشکیِ میکروسکپی، در سطح عادی با زندگی روزمره و در سطح تاریخی با روایتِ خلقت مواجهیم. بحث‌های فلسفی موجز، در باره‌ی مقولات اصلیِ عشق و هنر و اقتصاد و سیاست و علم و دین است. پرسناژهای

میکروسکپی قصه، در هر بخش به دگردیسی خود دچار می‌شوند و در هر مرحله از کار و نیز در کلِ رمان تحولی بنیادین رخ می‌دهد. طرح و توطئه‌ی این رمان، سیال است به این معنی که بر حسب مورد می‌تواند تغییر شکل دهد و هر خواننده‌ای در نهایتِ امر داستان خاص خود را خواهد داشت.

به جرأت می‌توان گفت **ژ** با تمام رمان‌هایی که تاکنون خوانده‌اید تفاوت دارد. **ژ** را باید آهسته و با تعمق بخوانید و در هر قسمت، همان طور که نویسنده از شما خواسته، مشارکت کنید. بحث‌های شما نه فقط به درک کار و لذت بردن شما از این ابتکار ویژه کمک خواهد کرد، بل‌که عملاً رمان خود شما را پدید خواهد آورد.

عطائی

باغ

زیبایی. و زیبایی. و زیبا. و بامداد لطیف بـهاری. و درخـتان سـبز شاداب. و بوی خوش طبیعت سالم. و عطر ناآگاهیِ گل‌های باستانی. و چهچهۀ پرندگان خوش‌خوانِ جوان. و هوای خُنُک با صفای ازلی. و نسیم فرح بخش بشارت آزادی. و گرمای مهر تابان. و اطمینان جریان آرام آب. و آواز سنگین و سرشار آبشار عظیم. و موسیقی عـمیق و طـبیعیِ نسـیم و پـرنده و آب. و جـریان آرامِ جـوی‌های غـنایی. و نـوشیدنی‌های مـغذیِ جویبارها. و شیرینی میوه‌های رنگارنگ. و نیروی خاک پر مهر مـادر. و آوازهای ملایم پرندگان کروبی. و فضای مهربانِ بی‌انتهای باغ. و باغ. و باغ نخستین.

«زن»! جوان. بلند. لطیف. خـوش‌بو. آبشـار گـیسوان. گـردی رخ. کشیدگی نیم‌رخ. رنگ مهتابِ مسی. حرکات موزون. مُثُلِ زیبایی. و «مرد»! رشید. عضلانی. خوش اندام. مجعد. ابروانـی پـرپشت. چشـمانی نـافذ. مهربان. نگاهی گرم. عمیق. جوان. پوست چرمین. مجسمۀ توانایی. مُـثُل بردباری. و «خرامیدن زن»! پر ناز. پر عشوه. پر کرشمه. هنرمندانه. حاکی

امیال درونی. تمایلِ پنهان فرماندهی. و «حرکات مرد»! قوی. محکم. فرمانبردار. بی‌آزار. متین. متواضع. آرامشِ تسلیم و رضای درونی.

و همه چیز باغ به کمال. و بدون کاستی. و این در دراز مدت به غایت آزارنده. و سر رفتن حوصله. و نخستین درد. و بزرگ‌ترین درد. و در این باغ سازندگی ضروری نیست. و هوش ضروری نیست. و نبوغ ضروری نیست. و در این باغ شوخی و بازی وجود ندارد. و نیاز وجود ندارد. و اختراع وجود ندارد. و هیجان و اکتشاف وجود ندارد. وگپ زدنی در کار نیست. و در این باغ همه چیز خوب‌تر از آن است که حوصله سر نبرد. و تنوع طلبی جبر است. و فَردیّت ضروری است. و تک‌روی معالج است. و تَفَرّد، جدا کنندهٔ انسان از حشرات است.

و باغ بزرگ است. و همه جا باغ است. و همه چیز باغ. و همه چیز داخل. و زن و مرد می‌خواهند نجات یابند. و آن‌ها می‌خواهند مهاجرت کنند. و راه خلاص وجود ندارد. و برای بیرون رفتن باید بیرونی در کار باشد. و نیست. و آن‌چه هست داخل است. و نمی‌توان بیرون رفت. و اخراج در کار نیست. و اخراج کننده نیز به کار نیست. و باید شکل خود باغ را تغییر داد.

و میوه‌های باغ گوناگون. و زیبا. و خوش مزه. و زندگی بخش. و زیباترین میوهٔ باغ فقط برای دیدن. و خوردن آن ممنوع. و سیب اثیری. و سیب اساطیری. و نفس سیب. و ذات سیب. و سیب مجرد. و سیب منتزع. و سیب باز کنندهٔ زبان. و مُثُل سیب. و سیب اولیه. و نگاه ناز زن به سیب. و زبان ناز زن بسته. و مرد آرام و مطیع. و چشمک پر ناز. و مرد شکارچی ناگزیر از برآوردن نیاز. و مرد ناگزیر از اجرای هوس زن. و سیب را می‌خورند. و زبان‌شان باز می‌شود. و به تنیدن تارهای گپ خود

می‌نشینند. و به تغییر باغ می‌نشینند.

و سخن آغاز می‌یابد. و نام آغاز می‌یابد. و صفت آغاز می‌یابد. و فعل آغاز می‌یابد. و قید آغاز می‌یابد. و دستور آغاز می‌یابد. و بازی آغاز می‌یابد. و شرم آغاز می‌یابد. و برهنگی شرم است. و زن. آوا. لباس دلفریبی از برگ درخت بر تن می‌کند. و لباسش چنان طبیعی و لطیف که حتا توصیف به آن آسیب می‌رساند. و مرد با پوشش ساده‌ای از برگ انجیر. برگ مُثُل انجیر. و از حال و عالم خود بیرون می‌آیند تا گپ زنند و به تغییر جهان نشینند. و تمامتِ جهان، آن دو. و حوصلهٔ جهان سر آمده. و تغییر باغ در پرتو سخن ممکن می‌شود. و خروج از باغ در پرتو سخن ممکن می‌شود.

اول

	راوی
	سلول سرطانی اولیه
	چهره‌های مختلف پیام آور لال
	کلمات مقدس
	چهره‌های مختلف خواننده

🕮 : آزادی.

☺ : شوخی می‌کنی.

🕮 : آزادی. اما ...

☺ : آزادی که اما ندارد.

🕮 : آزادی. اما نذر کرده‌ام چگونگی تغییر شکلت را بگویم.

☺ : نذر کرده‌ای؟! لابد در این صورت مخالفت هم نمی‌توان کرد.

🕮 : شوخی نکن. مخالفت نکردن نیز کافی نیست. اگر خودت کمک نکنی کار دشوار می‌شود.

☺ : چه کمکی از دست من ساخته است؟

🕮 : باید تو را وادارم این قصه را بگویی.

☺ : من خواننده‌ام و حداکثر باید شنونده باشم. تو راوی هستی و باید سخن بگویی.

🕮 : این جراحیِ دُمَلِ رازِ تغییرِ شکلِ توست. اگر خودت کمک نکنی بار بر زمین خواهد ماند. ما این کار را به اشتراک انجام خواهیم داد.

☺ : باز موقع بار بردن شد و ما شدیم شریک؟! تازه ممکن است ما را به وحدت نیز برسانی! راستی چرا موقع دریافت حق‌التألیف شریک نیستیم؟

📖 : حق‌الچی؟ به هر حال ما همکاریم. این هم بار نیست. نیشتر است. سنگین هم نیست.

☺ : بار اطلاعاتی از هر باری سنگین‌تر است.

📖 : مهربان باشیم جانا. قصهٔ ما تلخ است. پر مهر و آرام باشیم. عاطفه داشته باشیم و برای سبک‌تر شدنش زودتر شروع کنیم.

☺ : بسیار خوب. ظاهراً مصمم هستی. این قضیه از گذشته‌های دور شروع می‌شود و به آینده‌های دور می‌رسد. مجدداً از آینده‌ها شروع می‌شود و به گذشته‌ها می‌رسد. نوعی حلقه است. حتا باید بگویم نوعی حلقهٔ ترکیبی.

📖 : توجه داری که این طرز قصه گفتن نیست؟ چرا هر وقت فرمان را دست تو می‌دهیم با قیقاج رفتن همه راگیج می‌کنی؟ نظم داشته باش.

☺ : در جهان بی‌نظم؟

📖 : چاره‌ای نیست. این داستان لایه‌های پیازگونهٔ بسیاری را در بر می‌گیرد. تمامی زمان‌ها از ماضی‌های بعیدِ بعید تا آینده‌های دورِ دور در تمامی لایه‌ها جاری است. اکنون نمی‌دانیم در کجای تاریخ یا جغرافیا ایستاده‌ایم. زمان و مکان نداریم. ما می‌توانیم همه‌کس و متعلق به همه‌جا باشیم. تاریخ مطرح نیست همچنان که جغرافیا نیز. همهٔ لایه‌ها با هم حضور دارند. همهٔ عناصر همهٔ لایه‌ها با هم دیالوگ دارند.

☺ : اینان عناصر حلقه‌ها هستند. اگرچه فقط در چند جا نمایش داده می‌شوند اما همهٔ لایه‌ها و همهٔ ساکنانش همواره حضور دارند همان‌گونه که همواره غایبند. در آینده عناصر گذشته و در گذشته عناصر آینده هست.

📖 : بعضی گویندگان ترجیح می‌دهند همواره افعال را در زمان حال

صرف کنند حتا وقتی به صراحت از گذشته و آینده سخن به میان می‌آورند.

☺ : تاریخ مطرح نیست. هر داستانی را از هرکجا شروع کنیم شروع آن و در هر کجا ختم کنیم خاتمهٔ آن است.

🕮 : به همین جهت ضروری نیست کار تمام شود تا بتوان اندیشید. ما همواره می‌اندیشیم.

☺ : ما هرگز نمی‌اندیشیم. مسأله این است.

🕮 : در هر حال از آن‌جا که این کار و هیچ کار دیگری هم، هرگز تمام نمی‌شود قضاوت نخواهیم کرد.

☺ : داستان زندگی و تغییر شکل من باید در رمانی همراه با فرم ساختاری‌اش ارائه شود. رمانی که ساختار درونی‌اش جلو چشم همگان باز شده. رمان پشت و رو. داستان زندگی همه. شاید نیز رمانی برای هیچ کس.

🕮 : چنین رمانی را خواننده باید بنویسد. نه چون هر رمان یا اثر هنری دیگر که نزد خواننده معنا می‌یابد. نه. خواننده عملاً و به طور فیزیکی این رمان را می‌نویسد.

☺ : متأسفانه طرح این رمان چنان واقعی است که می‌تواند شش میلیارد روایت مختلف بیابد.

🕮 : به این جهت آن را باز می‌گذاریم و فقط طرح اصلی را ارائه می‌کنیم. در هر حال یکی از لایه‌ها به گذشته‌ها بر می‌گردد و در همین گذشته‌هاست که ما داستان «پیام‌آور لال» را داریم.

☺ : پیام‌آوران دروغین؟

🕮 : داستان ♥ و ♠ و ♦ و ♣ را.

☺ : نام‌شان به حالتی متناقض دلالت می‌کند.

🕮 : حالتی که این جا همان پیام‌آوری و افشای راز است. البته این جا خاموشی است که سخن می‌گوید و احتمالاً هنر اصوات.

☺ : پس در گذشته‌ها هستیم.

🕮 : تا در گذشتهٔ تاریخی نباشیم نمی‌توانیم گزارش صحیحی از وضع موجود بدهیم.

☺ : چرا کالبد قصه را نشکافیم؟

🕮 : آن‌چه پیش روی ماست داستان یک عمل جراحی فلسفی است که همزمان، در سه سطح میکروسکپی و معمولی و ماکروسکپی به وقوع می‌پیوندد. داستان زندگی سلولی که در مورد «ژ» سخن می‌گوید.

☺ : و مکان رخ‌دادِ قصه؟

🕮 : مکان قصهٔ میکروسکپی در داخل بدن انسان و قصهٔ معمولی در داخل ذهنیت بیرونی روی حباب خاک و قصهٔ ماکروسکپی در گسترهٔ تاریخ و در پهنهٔ جغرافیا است.

☺ : خنده آور یا گریه‌دار؟

🕮 : ساده اندیش نباشیم. باید بکوشیم که این داستان نه بخنداند نه بگریاند. مشغلهٔ اصلی ما آوردن اندیشه است. به ویژه سعی کنیم در بیرون هیچ احساس تصنعی تولید نکنیم. اگر کسی مایل است چاشنی احساس را به این غذا بیفزاید خود داند. غذایی که ما می‌پزیم بهداشتی و بی‌نمک است، نمک‌دان اما سر سفره. هرقدر خود مایلند.

☺ : رمانی که از آوردن توصیفات و برانگیختن احساسات خودداری کند نزد بیش از نود در صد خوانندگان شکست می‌خورد.

🕮 : شکست نود در صدی می‌تواند به معنای پیروزی ده درصدی باشد.

☺ : و لابد می‌خواهی بگویی که در این موارد لااقل نزد ده درصد خوانندگان پیام منتقل می‌شود.

🕮 : این ما را گستاخ نکند، دلداری دهد که دوام آوریم و از کشیدن نقش مار به جای نوشتن و انتقال اطلاعات آن خودداری کنیم. اگر چه این‌جا نقش مار نیز دیده خواهد شد. ناگفته نماند که در برخی آثار باید به پیروزی یک درصدی نیز خرسند بود.

☺ : بسیار خوب. ساعت قصه را کوک و زمان را آغاز کن.

🕮 : صدای کلاغ زمان را آغاز می‌کند. طنین صدای کلاغ زمان را ادامه می‌دهد. فضا ماقبل مهری است که به تدریج مهری می‌شود.

☺ : صدا تنها وسیله‌ای است که به خوبی از عهدهٔ مدرج کردن زمان برمی‌آید.

🕮 : صدای کلاغ همه جا به گوش می‌رسد. گرگ و میش نیمه شب و صبح و ظهر و غروب و شب. معلوم نیست چه هنگام روز یا شب است. در این مکان، زمان حضور قاطعانهٔ خویش را اعلام نمی‌کند. گویی زمان نمی‌گذرد. تیرگی رنگ‌های اطراف در هیچ شرایطی تغییر نمی‌کند.

☺ : و مکان؟

🕮 : روبه‌روی ما ارتفاع قرار دارد. شکل ارتفاع مهم نیست. می‌توان به شکل کوه یا به هر شکل دیگر در نظر گرفت. در هر حال ارتفاع تسلط است و فشار. رنگ آن صورتی و جنسش زیست شناختی است. مانند نسج‌های زنده. بافتش شبیه سلول‌های مغز است. رنگش صورتی متمایل به سفید بوده اما اکنون تغییر کرده است. سیاه شده است. مهِ غلیظ، کوهسارِ جنگل‌پوش را از سربلندی محروم کرده است.

♌ دارد از بالا فرار می‌کند. پایین می‌آید. پوشش موئین سیاه دارد.

فـعلاً دور است و خــودش را درست نــمی‌بینیم. فـرود آمـدنش را امـا تشخیص می‌دهیم. اطراف ما زندگی جریان دارد. جریانی شـبیه حـرکت روغن رنگی در آب. مانند حرکات دود و مایعات رنگی. زیر پا اگر چـه سفت است اما سخت نیست. مانند لاستیک نرم.

♌ سرازیر می‌شود. زیر پایش نرم است. علاقه به بقا سرعتش را بیش‌تر کرده. تحت‌الحفظ بوده. آنزیم‌های نگه‌بان دوره‌اش کرده بودند و امکان کوچک‌ترین حرکتی نداشت. روزگاران دراز به همین حال می‌گذرد تا آن‌که در همین لحظه که بلافاصله به لحظه‌ای پیش تبدیل می‌شود ضربهٔ بزرگ وارد مـی‌شود. ضـربه‌ای از نـوع شـوک الکـتریکی. تـلاطمِ امـواجِ اعصاب برای لمحه‌ای نگه‌بانان را غافل‌گیر و از خود بی‌خود می‌کند. ♌ فرار می‌کند.

♌ از زادگاهش می‌گریزد و سفر خود را آغاز می‌کند. مدت‌هاست که از زادگاهش گریخته سفر خود را آغاز کرده است. در هر منزل از سفرِ فرار، جنس‌ها رنگ‌ها طعم‌ها بوها و صداها تغییر می‌کنند.

علت زندانی شدنش را نمی‌داند اما می‌داند که از ازل به این شکل نبوده. به شکل سایر سلول‌های محیط اطراف بوده. در یکی از حرکاتش، به بازی، مرتکب خـطا مـی‌شود و شکـلش تـغییر مـی‌کند. نـوعی پَـرِشِ ژنتیک.

☺ : اختیار میکروسکپی.

🕮 : در جهان بزرگ اما، تغییر شکلش به دست خودش نـبوده. بـرایش پیش آمده. برایش پیش آورده‌اند.

☺ : جبر ماکروسکپی.

🕮 : از لحظه‌ای که تغییر شکل می‌دهد و به هیبت کنونی در می‌آید، برای

بقا ناگزیر می‌شود همه را به شکل خود بخواهد. در زادگاهش امکان مخفی‌کاری هم ندارد. همه چیز و همه کس هنوز صورتی مایل به سفید است. در واقع می‌توان گفت که همه جا سفید مانده و فقط او سیاه شده است.

☺ : آیا می‌خواهی بگویی که در مغز بوده و از آن‌جا حرکت خود را آغاز کرده؟

📖 : در آغاز همه او را می‌شناسند. در او به چشم سلولی غیر متعارف می‌نگرند. به زودی نگه‌بان‌ها محاصره‌اش می‌کنند. بی‌حرکت می‌ماند.

مدت‌های دراز بی‌حرکت و در محاصرهٔ آنزیم‌های نگه‌بان مانده. هیچ امکانی وجود ندارد. پیام‌آوری است که خود را ناگزیر از حرکت می‌بیند. باید دعوت خویش را آغاز کند اما هیچ امکانی برای کردار یا گفتار ندارد. در آغاز فقط پندار. آنزیم‌ها در مغز محاصره‌اش می‌کنند و امکان اجرای رسالت نمی‌دهند. آخرین جایی که هر پیام‌آوری مبعوث می‌شود دهکدهٔ زادگاه است.

سرازیر شدنش به آزادی‌اش کمک می‌کند. پشت سرش ارتفاعات و رو به رویش آب است. اکنون به جای هموراری رسیده است. هیچ سلولی به تنهایی معنا ندارد اما هر تک یاخته احساس مرکزیت می‌کند. همه مرکز جهان هستند و ابر و باد و مه و خورشید و فلک به خاطر آنان به وجود آمده است. بزرگی دایرهٔ دنیا به اندازهٔ شعاع اندیشهٔ آنان است. مرکزیت، مالکیت و الوهیت از خواص ذاتی هر تک‌یاخته است. ♌ به تازگی زنجیرهٔ محاصرهٔ آنزیم‌های محافظ را شکسته، با استفاده از غفلت‌شان گریخته، اکنون به نظر خود آزاد می‌رسد.

☺ : آزادی وجود ندارد.

📖: از لحظهٔ احساس آزادی در حاشیه‌ای سکونت می‌گزیند. دیگر کسی را با او کاری نیست. دعوت خود را از همان‌جا می‌آغازد. باید همه از طریق کتابش به شکل او در آیند. کسی این تغییر شکل را دوست ندارد. همه سرشان به کار خویش گرم است. حاشیه به تدریج به متن تبدیل می‌شود.

کارهایش احساس نوعی ادعا القا می‌کند. کم‌کم در قالب خردمند فضاهای خارج ظهور می‌کند اما معلوم می‌شود که ادعای پیام‌آوری دارد پیام‌آوری کامل عیار. نه فقط پیام‌آور انسان‌ها بل پیام‌آور همهٔ موجودات. پیام‌آور همهٔ جان‌داران در تمامی سطوح. پیام‌آور جانوران و گیاهان حتا جان‌دارانی که به نظر جان‌دار نیز نمی‌رسند. پیام‌آور سنگ‌ها و صخره‌ها. پیام‌آور آب و هوا و آتش و خاک.

دیالوگ ♌ بدون کلمه است. ارتباطش از جنس آمیزش و درگیری است. از همان آغاز، صدای موسیقی به‌گوش می‌رسد. تارهای صوتی‌اش اصوات موسیقایی بیرون می‌فرستد. در گلویش ساز مخفی کرده است. سازدهنی. زشتِ زیبا. مانند سیلنوس جن. وقتی از پهلو نگاهش کنی نهایت زشتی است. از وحشت قالب تهی می‌کنی. به تدریج و آهسته به سویت بر می‌گردد. نوای بسیار خوشی می‌شنوی. کلماتش از نوع ♪و 𝅘𝅥𝅯و 𝅘𝅥𝅮و 𝅘𝅥𝅱است. نغمهٔ نی هر لحظه بلندتر و گیراتر می‌شود. هنگامی که رو به رویت قرار می‌گیرد دهان بازش و سازی را که در انتهای گلو مخفی کرده می‌بینی. نوای نی داوودی مسحورت می‌کند. چنین زیبایی را هرگز در هیچ کجا نشنیده‌ای. دیگر نمی‌توانی دل بَرکَنی. چنگال زیبایی بی‌ترحمش را به جانت انداخته. چنگال سخنش را.

می‌شود با رمزگشا یا مترجم اتوماتیک حرف‌هایش را که در واقع

همان اصوات است بازگشود اما حرف‌های ♌به رمزگشای معمولی برقاتیسی جواب نمی‌دهد. از طرف دیگر مترجم الکتروشیمیایی که به تازگی اختراع شده به شیمی کاربر حساس است و جواب اختصاصی می‌دهد. یعنی برحسب آن که چه کسی سخنان گوینده را ترجمه کند مفاهیم و معانی مختلف به دست می‌آید. فرستنده «نقطه‌ای» است اما در داخل گروه، که مترجم‌های محلی و ناحیه‌ای در موقعیت‌های گوناگون کار می‌کنند، پیام‌های مختلف شنیده می‌شود. یک نفر سخن واحد می‌گوید اما شنوندگان بر حسب وضعیت خود چیزهای مختلف می‌شنوند.

با این ترتیب طیف کامل رنگی شامل تمامی سایه‌ها و روشن‌ها و ترکیب‌ها به وجود می‌آید به طوری که اصوات پیام‌آور لال تبدیل به مجموعهٔ تمامی سخن‌ها می‌شود و در نتیجه بازگشایی کردن و نکردنش فرق نمی‌کند و دانستن و ندانستنش یک‌سان است. هر کس سخن او را با گوش خود می‌شنود و با زبان خود باز می‌گوید. ما نیز او را با دستگاه خود رمز می‌گشاییم.

☺ : سلیقهٔ شخصی، هستهٔ مرکزی همهٔ ایزم‌های جهان است. اما وحدت در کثرت یا کثرت در وحدت؟

🕮 : هردو.

☺ : امکان ناپذیر است.

🕮 : در یک چندصدایی که همه با یک زبان حرف بزنند هر دو حاصل می‌آید.

☺ : همه یک نفر و یک نفر همه؟

🕮 : در روایتی با تفرق عظیم شرکت کنندگان که همه با یک زبان و یک لحن سخن می‌گویند طنین صدای اندیشه یکسان است.

☺ : این داستان ما را غریب و دشوار می‌کند.
🕮 : کم‌کم همه او را سلطان می‌خوانند. آگاهی‌اش را از بیرون نمی‌گیرد. اطلاعاتش با خودش به وجود آمده. با خودش حمل کـرده است. الهـام شیمیایی‌اش را با خود دارد. یک کتاب کامل. کتابش در دل سیاهی‌هایش مخفی است. کسی را به درون پوشش او راهی نیست. این کتاب از آسمان نیامده از بالا آمده از مـغز آمـده است. کـتابی کـه اطـلاعاتش از تـمامی کتاب‌های قبلی هندسی‌تر است. کتابی با پیام‌های مرموز و مخفی.
☺ : اطلاعاتِ روی هر پیام DNA می‌تواند به مراتب بـیش از اطـلاعات کتابی با همین قطع باشد. هیچ چیز مخفی نیست فقط باید چشم دیـدن داشت.
🕮 : حق با تو است. اما فرامـوش نکـن در گـذشته‌ها هسـتیم و عـناصر گرامری هنوز زاده نشده‌اند بنابراین توان ما برای تشریح وضع محدودتر از حدود قابل تصور است.
☺ : پس چرا زمان حال به کار می‌بری؟
🕮 : برای این که همه زنده‌ایم و تا ما زنده‌ایم گذشته زنده است.
☺ : و آینده؟
🕮 : همین اکنون است.
☺ : رمز زندگی تاریخی؟
🕮 : ♌ با وجود رنگ سیاهش در نگاه همه بسیار جذاب به نظر می‌رسد. سفرهای بسیار کرده است. حرکات برتری طلبانه‌اش با زندگی مـلایم و منظم دیگران تفاوت آشکار دارد. رقص‌هایش و موسیقی دعوت کـنندهٔ تخدیری‌اش بسیاری را به شوق آورده است.

میهمان ناخواندهٔ مغز به جای دیگری رخنه می‌کند، همان جا رشد

کرده سپس فراگیر می‌شود. به تدریج و با گذشت زمان تـمامی بـدن را تسخیر می‌کند. پس از خروج ♌ از جهان اعلای سر و ورودش به جهانِ سفلای شکم به سرعت استحاله پیدا می‌کند و به شکل ♥ در می‌آید و به این ترتیب پیام‌آور لال متولد می‌شود و به محض تولد به سخن در می‌آید.

♥ : ♪♪♪♪♪♪♪♪♪

☺ : چی شد؟

🕮 : نترس. ما رمز تمامی سخنان او را بازگشوده‌ایم.

☺ : مثلاً اکنون چه گفت؟

🕮 : «و من به شما «ژ» می‌نمایم».

☺ : و تو فکر می‌کنی با این آشفتگی می‌توان خواننده را تا انتها کشانید؟

🕮 : حتا اگر بتوان گوینده را تا انتها کشانید هنر است.

♥ : ♪ انتها همین جاست. همین‌جا که من هستم. نگران نباشید. آسـوده بخوابید. من بیدارم. ♪

♪♪♪♪♪♪♪♪♪

☺ : اما چه‌قدر بوی آشیاندرد موسیقی این‌جا را می‌دهد؟!

🕮 : و من به شما «ژ» می‌نمایم

☺ : «ژ» مثل ژن؟

🕮 : «ژ» مثل هیچ چیز نیست.

باغچه

و زبان آرتیکولیت آغاز می‌یابد. و فرهنگ‌ها در مقابل ***articulation*** و مشـتقاتش نـوشتند مـفصلی، بـندبند، پـیوندی، حـلقوی، جـداجـدا، بریده‌بریده، شمرده‌شمرده و مانند این‌ها. شاید زنجیر، به این مـعانی از همه نزدیک‌تر باشد. اما تسلسل زنجیر در هیچ قاموسی به کار نـرفته. و تناب گپ از جنس زنجیر است. و همه چیز حلقوی می‌شود. و حلقه در حلقهٔ زنجیر می‌شتابد. و زبان زنجیری آغاز می‌یابد.

دوم



این کیست که هر دم به رنگی در می‌آید؟
این کیست که هر دم به شکلی در می‌آید؟
این کیست که او را نمی‌شناسی؟
این کیست که او را نمی‌توانی بشناسی؟
این کیست که از درون واحد و در بیرون کثیر است؟
آیا نه همان که اغوای سیب کرد؟
آیا نه تو؟
آیا نه همان که اغوای سیب می‌کند؟
آیا نه «ژ»؟
بازیگر واحد؟



چهار چهرهٔ متفاوت بازیگر واحد

اسم و **فعل** و **صفت** و **قید** شخصیت‌های عشقی



☺ : و من به شما «ژ» می‌نمایم؟

🕮 : خوب یاد گرفتی.

♥ : ♪♪♪♪♪♪♬♬

☺ : این صدا چیست؟ از کیست؟

🕮 : پیام‌آور لال است. صدایش همه جا هست. همیشه بـوده است. بـا همه سخن می‌گوید. اکنون که آماده شده‌ای صدا به گوش تو نیز می‌رسد.

☺ : اما نمی‌فهمم چه می‌گوید.

🕮 : اکنون نمی‌توانی رمز بگشایی و این برایت صوت است. او به ویژه نامتعارف است. به هیچ وجه خود را مقید به پیروی از اصول شناخته شدهٔ سخنوری نمی‌داند و هر لحظه ممکن است به شیوه‌ای غیرعادی و نا آشنا سخن بگوید. فعلاً رمز این سخنان را با نقل قول بـرایت مـی‌شکافم. بـه تدریج قادر خواهی شد.

☺ : آیا چنین دشواری ذهنی آن هم برای یک رمان شایسته است؟

🕮 : اشکال آن چیست؟

☺ : شاید بتوانی یک نفر را به زور وادار کنی که بپذیرد یا حتا بفهمد اما نمی‌توانی هیچ کس را به زور وادار کنی که خوشش بیاید.

📖 : من قرن‌هاست که از کاه برگذشته‌ام. می‌دانم که گندم خام نیز چندان خوش‌مزه نیست. اما هم‌اکنون گفت: «و باید «ژ» را به خوبی آموخت».

☺ : من پر از سوآلم.

♥ : ♪و باید «ژ» را بدون سوآل و بدون علامت سوآل آموخت. آن‌گونه که من به شما «ژ» می‌آموزم ♪

☺ : کجاییم؟

📖 : باد است. شیون عبث باد است. تا دور دیدها دود است. دود. فشار زیاد است. فضا بزرگ است. بزرگ. دانش‌مندانِ داخلی کشف کرده‌اند که فضا باز و بسته می‌شود. مانند ریه. البته دورهٔ زمانی آن را کسی نمی‌داند. هر باز و بسته شدن احتمالاً قرن‌ها طول می‌کشد. دیوارهٔ دور فضا از نسج زندهٔ توپُر تشکیل شده. نسج صورتی و سفید. حباب‌های بی‌شماری در اطراف کار می‌کنند. هر بار مقداری دوده و غبار وارد می‌شود. نسج به تیرگی می‌گراید. به تدریج خاکستری می‌شود. با پر شدن حباب‌ها فضا ترس‌ناک‌تر می‌شود. جهان توفانی است. پر از صدای باد است.

هنگامی که ♌ از مغز می‌گریزد، در طول سفر فرار از پشت چشم می‌گذرد. تنها جایی که نور موجود است. از شناخته شدن می‌ترسد. کور می‌شود. فرار می‌کند. به پشت گوش می‌رسد. صداهای مهیب درونی را می‌شنود. از ترس به لرزه می‌افتد. کر می‌شود. فرار می‌کند. به پشت بینی می‌رسد. دست‌گاه معظم شناسایی بوهای غریب گیج کننده است. از نفرت گیج می‌شود. فرار می‌کند. به پشت زبان می‌رسد. مزه‌ها را می‌چشد. از تلخی زبانش از کار می‌افتد، از ترس منجمد و لال می‌شود. فرار می‌کند. گرفتار هیچ کدام از دست‌گاه‌های تشخیص هویت نمی‌شود. آن‌چه را می‌تواند نجات می‌دهد و فرار می‌کند. برای او فقط لامسه و

موسیقی باقی می‌ماند. از طریق لولهٔ هوا وارد ریه می‌شود. استحالهٔ ♌ به ♥ سیاه در همین‌جا انجام می‌شود.

☺ : ♥ سیاه؟

🕮 : سرخ و سیاه.

☺ : سرخ در لباس سیاهی؟

🕮 : در بیرون دیده می‌شود که موجود غریبی با ریش بلند بُزی و زنگوله‌ای به‌گردن از ارتفاع سرازیر می‌شود. در این‌جا باید دعوت خود را برای سرطانی کردن تمامی فضا آغاز کند. پیام‌آور لال وارد شده است.

☺ : این اسم را دوست دارم. پر از طنز و تضاد است.

🕮 : ♥ در میانهٔ میدان نشسته است و باید میدان‌داری کند. تظاهرات عظیمی بر پاست. مانند شمع در باد می‌لرزد. می‌ترسد. مختصر نوری که از خِرَد متساطع است در لرزهٔ باد سایه‌های هول‌ناک متحرک می‌سازد. نوای موسیقی به گوش می‌رسد. تغنی لب‌بستهٔ آوازهای محرابی با نجواهای نیاز می‌آمیزد. حروف غُنّهٔ آوازخوان «میم» و «نون» از هر سو به گوش می‌رسد. این میان آوای موسیقی ♥ مشخص است.

♪♪♪♪♪♪♪♪

☺ : چقدر بوی موسیقی کولی می‌دهد!

🕮 : همان آوازِ قبلیِ «و من به شما «ژ» می‌نمایم» را می‌خواند. سپس دعاهای دیگر و آوازهای جدیدتر سر می‌دهد.

♥ : ♪«ژ» می‌گوید بخوان. برای من بخوان. به نام من بخوان. ♪

🕮 : برای پوشاندن ترس، صوت‌موسیقی‌اش را ندا در می‌دهد.

☺ : دعای همیشگی را زیر لب تکرار می‌کند؟

♪و من به شما «ژ» می‌آموزم. ♪

🕮 : اشخاص همه هستند. **اسم** و **فعل** و **صفت** و **قید**.

☺ : شخصیت‌های تاریخی جنگ اول؟

🕮 : هویت‌های کامل.

☺ : مطلق؟

🕮 : مطلق وجود ندارد. هویتِ اطلاق شده.

☺ : از کی شروع شد؟

🕮 : جنگ اول در زمان حال و از همین‌جا شروع شده.

♥ : ♪به به. چه جنگی! ♪

🕮 : از موقعی که زمان حال شروع شده جنگ هم زیر لوای صلح به راه افتاده. خود زمان حال اما با ورود ♥ شروع شده. فضا و هویت اشخاص تفاوت‌های دیگری نیز کرده‌اند. اولاً فضا دیگر ضرورتاً میکروسکپی نیست. ثانیاً ♌ به شکل ♥ در آمده.

☺ : ثانیاً را رها کن همان اولاً را متوجه نشدم.

🕮 : همه جا همین بساط برقرار است. در دنیای داخل و در دنیای خارج.

☺ : و جنگ؟

🕮 : پس از جنگ‌های قدیمی صلح مسلح برقرار می‌شود. جنگ بین‌الایزمی با ورود ♥ آغاز می‌گردد و در نهایت همه را می‌گدازد و به شکل خود در می‌آورد. البته قرار است به عنوان یک راوی پر رمز و راز در کتابی که با نقشه نوشته می‌شود، این قسمت از کار تا پایان فاش نشود اما ما راز نگه‌دار نیستیم.

☺ : در هر حال اکنون کجاییم؟

🕮 : اکنون در میانهٔ این میدانیم. افراد همه هستند و باورهاشان که مانند سابق یک سویه و تک بعدی نیست. چند بعدی است و بغرنج‌تر شده.

انواع بسیار زیاد شخصیت به انواع بسیار زیاد مکاتب دلالت می‌کند. در واقع مشخصهٔ اصلی فضای حال، زیادی تعداد فردیّت است. تمامی بازیگران در این کتاب نیامده اما در سرشماری اخیر عدد آن‌ها را شش میلیارد گزارش کرده‌اند. البته ذکر تمامی آنان اگر هم مفید باشد ممکن نیست. گویندگانِ اصلی و تیپ اما در هر حال آمده‌اند.

کم‌کم از چهارگوشهٔ میدان به دورش جمع می‌شوند. همه به دورش حلقهٔ عشق می‌زنند. با موجودات هوازی آشنا می‌شود. در نهایت فرماندهان از هر چهارگوشهٔ میدان جلو می‌آیند.

اسم : نام من اسم و ماسک من **اسم** است.

🕮 : تشنج سکوت همه جا را فرا می‌گیرد. اصولاً هرگاه یک «من» پیدایش می‌شود تشنج ناباوری برای شروع توطئه و حمله از پشت در دل سیاهی‌ها شکل می‌گیرد. به ویژه که گوینده، بزرگِ خاندانی معظم است.

♥ : ♪تو را خوب لمس نمی‌کنم. آیا تنهایی؟ ♪

🕮 : از میان تاریکی به او خوش آمد می‌گویند.

فعل : نام من هم فعل و ماسکم **فعل** است. خوش آمدی.

🕮 : **فعل** نیز سرجنبان خاندانی بزرگ است که در حوالی خدایگان **مصدر** با **اسم** خویشاوندی پیدا می‌کند.

♥ : ♪تو را هم خوب حس نمی‌کنم. آیا کس دیگری هم هست؟ ♪

اسم : بزرگان همگی جمعند.

فعل : زمان حال است.

صفت : اما فراموش نکن که این تجمع به هیچ حالتی دلالت نمی‌کند.

قید : مگر به قید و زنجیر محکم‌تر.

فعل : فراموش کردم معرفی کنم. این صفت است که از ماسک **صفت**

استفاده می‌کند و قرار است مانند یک ندیمه در کنار تو باشد و حالات تو را بیان کند. این هم قید است که از ماسک **قید** استفاده می‌کند و در این میدان مانند یک محافظ در کنارمان خواهد بود تا محدودیت‌ها را به یادمان آورد.

📖 : فضا رنگی است. نفرات رنگی هستند. **اسم** و خانوادهٔ پشت سرش سبز. **فعل** و خانواده‌اش قرمز. **قید** و لشگریان زرد. **صفت** و پیروانش آبی. تنوع رنگ‌ها برای تشخیص ضروری است. افراد گروه به این ترتیب یک‌دیگر را می‌شناسند.

☺ : همان‌گونه که بازی‌کنان یک تیم ورزشی؟

📖 : آن‌گونه که سربازان نیروهای مجزای یک جبههٔ واحد، که باید از هم تمیز داده شوند. اما همین تغییر رنگ کار را به خصومت می‌کشاند. و آن‌گونه که پیروان مکاتب گوناگون، که عملاً یک چیزند، اما با پارچه‌ها و پرچم‌های رنگی مختلف، با یک‌دیگر عناد باطنی می‌ورزند.

☺ : اما سخنان‌شان بوی مهر می‌دهد.

📖 : آنان همه عاشقند. آنان عشق‌شان را مخفی می‌خواهند و نمی‌دانند که عشق تنها حقیقتِ عیان‌تر از خورشید است.

♥ : ♪این‌جا شلوغ است. ♪

قید : همه جا شلوغ است.

فعل : به ما کمک کن.

♥ : ♪برای کمک به شما آمده‌ام. ♪

صفت : چه گونه؟

♥ : ♪ما به وحدت می‌رسیم. ♪

قید : در کجا؟

♥ : ♪وحدت در «ژ». ♪

اسم : پس نام آن نقطهٔ تکینه «ژ» است؟

♥ : ♪ما همه در عشق «ژ» به وحدت می‌رسیم. ♪

قید : و این چه‌گونه دست خواهد داد؟

♥ : ♪با دیدن «ژ». اما اول باید شیوه‌های دیدن را آموخت. ♪

فعل : و برای آموختن باید چه کنیم؟

♥ : ♪جز آموزش «ژ» با تمرین راه دیگری نیست. ♪

صفت : چه شکل و حالی دارد؟

♥ : ♪«ژ» همهٔ دنیاست. ♪

قید : چه محدودیتی دارد؟

♥ : ♪«ژ» محدود در شماست. ♪

فعل : به جای حرف عمل کنیم.

قید : آری. هرچه زودتر شروع کنیم بهتر است.

📖 : به دنبال این سخن جا به جایی اندکی پیش می‌آید. ♥ وسط نشسته عناصر دستوری دورش حلقه می‌زنند.

♥ : ♪در فضایی با چنین قدرتِ منطق، باید از عشق شروع کرد. ♪

اسم : آن‌کس که همه را جمع کند تا تأیید بگیرد کم‌بود محبت دارد.

فعل : برای او هر تأییدی کم است.

♥ : ♪این است و جز این نیست که ما آمده‌ایم که از کارمان و از عشق‌مان لذت ببریم. ♪

📖 : همه با اشتیاق بیش‌تر به دورش حلقه می‌زنند. فضا پر از لشگریان می‌شود. اضافات و پیش‌وندها و پس‌وندها و تمامی آنزیم‌ها و هورمون‌ها و سایرین نزدیک می‌شوند. همه عجله دارند. بی‌نظمی شروع شده.

صفت : کار و عشق؟

♥ : ♪عشق به «ژ» فرهنگ است. ♪

صفت : پس چرا نا مکرر است؟

اسم : لا اقل از هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است.

قید : در حالی که یک قصه بیش نیست.

فعل : همه تکرار یک‌دیگرند.

♥ : ♪آن کس که تکرار می‌کند عشق نمی‌ورزد، ریا می‌کند. ♪

صفت : کار تکراری عشق نیست.

قید : آیین است.

فعل : عاشق سخن تکراری نمی‌گوید.

اسم : تکرار ناگزیر است.

♥ : ♪عاشق برای نامکرر بودن باید پیشینه را بداند. تاریخ فرهنگ است. بدون فرهنگ نمی‌توان عاشق شد. ♪

صفت : انسان صادق انسان خویشتن است. عشق او اصیل خواهد بود.

♥ : ♪ صداقت بدون فرهنگ ممکن نیست. برای «صداقت» باید دانست. ♪



📖 : رنگ‌ها اندکی پخته‌تر و پر رنگ‌تر شده‌اند. صدای موسیقی بیش‌تر می‌شود. حرف‌های «ژ» از لا به لای باد و توفان به گوش می‌رسد.

♪♪♪♪♬♬♪♪♪

☺ : با این که اندکی می‌ترسم اما چقدر دلم می‌خواست در همان فضا بودم.

♥ : ♪عشق فضاست. فضا را بسازیم. ♪

فعل : چه‌گونه؟

♥ : ♪ دستان خود را به هم بدهید. دست مرا بگیرید. بیایید برقصیم. سماع و رقص جنون شاید. ما خواهیم چرخید. هرکس هرچه می‌خواهد دل تنگش بگوید. در بند نظم و نظام نباشیم. در بند حرف مربوط و نامربوط نباشیم. بیاییم گل برافشانیم و فلک را سقف بشکافیم. طرح نا دل‌پذیر را کنار بگذاریم. طرحی نو در اندازیم. ♪

🕮 : ♥ با دعوتش وِلوِله می‌اندازد. قبلاً قرار بود که دیگر دعوت‌کننده‌ای نیاید. مخالف زیاد است اما او نه می‌بیند و نه می‌شنود. عناصر و اجزاء را نزدیک می‌کند. به آنان می‌چسبد. حرکاتش را شروع می‌کند. چنان پر تحرک به کار خود مشغول است که به نظر می‌رسد از همه بیش‌تر می‌بیند و از همه بیش‌تر می‌شنود. آوازهای بدون مفهومش به نظر پر مغز و معنا می‌رسد.

☺ : شنوندگان نزد خود برای اصوات معنا می‌تراشند.

🕮 : عناصر در ابتدا با متانت از حرکات تند خود داری می‌کنند اما به تدریج موسیقی ♥ فضا را به حرکات تند و نامنظم در می‌آورد.

فعل : عشق وقتی محرمانه است ما را می‌آزارد و هنگامی که آزاد است دیگران را.

اسم : این سخن فراگیرتر از تمامی جنبه‌های عملی است.

♥ : ♪ عشق تمامت فضاست. ♪

قید : هیچ آبی عطش عشق را فرو نمی‌نشاند.

صفت : هیچ سیلی هم آن را غرق نمی‌کند.

اسم : زیرا عشق نظم است.

فعل : اظهار عشق بی‌نظم.

♥ : ♪عشق راز است. ♪

صفت : عشق راز بقا است.

فعل : عشق فراتر از شادمانی است.

اسم : فراتر از رنج است.

قید : در فضای نامنظم، عشق به تدریج نظام بیش‌تر به وجود می‌آورد. نظام تشکیل شده برای بقا به سوی درجات بالاتر نظم حرکت می‌کند و این عشق است.

♥ : ♪عشق دولت است. ♪

قید : در هر دولتی اولین وزارت‌خانه‌ای که تشکیل می‌شود وزارت عشق است.

صفت : همهٔ دولت‌ها از عشق می‌ترسند.

اسم : هر دولتی در بالاترین حد باید خود را دولت عشق بنامد.

فعل : در عشق کامل هیچ وحشتی نیست.

قید : هیچ عشقی کامل نیست.

♥ : ♪عشق آرمان است. پیروزی است. ♪

صفت : عشق بر همه چیز پیروز می شود.

اسم : بیایید ما نیز خود را به عشق بسپاریم.

قید : عشق شایستگی است. هر کسی را به خود نمی‌پذیرد.

فعل : تو به تجمل عشق دست نمی‌یابی مگر این که به خاطرش با سخاوت بپردازی.

صفت : عشق شیرین است.

قید : در زندگی هیچ شیرینی به گرد پای شیرینی رؤیای عاشقانهٔ جوانان نمی‌رسد.

اسم : هر قدر از غم عشق بگویند، هـر قـدر از جـنون عشـق بگـویند از شیرینی عشق کم نمی‌کند.

صفت : شادی عشق لحظه‌ای می‌پاید غم آن عمری.

♥ : ♪عشق راه است. ♪

صفت : باید پیمود.

قید : عشق، تنها خِرَد حُمَقا و بزرگ‌ترین جنون خردمندان است.

اسم : عشق مانند آبله مرغان است. هرقدر دیرتر بگیری دردناک‌تر است.

📖 : حرکات به نظام رقص بدل شده است. همه می‌چرخند و می‌رقصند و می‌خوانند. صدای نامنظم افراد همه جا پیچیده. فضا پـر از شـلوغی و غوغاست.

♥ : ♪عشق هدف است. ♪

فعل : سخت یا آسان، شاد یا غمگین، خوش آیند یا نـاخوش آیـند، تـو همواره خود تو هستی.

قید : من نمی‌توانم بدون تو زندگی کنم.

صفت : و با تو.

♥ : ♪عشق زندگی است. جان‌بازی است. آزادی است. ♪

قید : در عشق همواره حق با معشوق است.

اسم : مگر این که حق به واقع گرفتنی باشد.

صفت : عشق یعنی آن‌که هرگز مجبور نباشی عذر خواهی کنی.

اسم : عشق یعنی آن‌که همواره فضای زیستت بی‌نهایت باشد.

فعل : عشق خیابان یک‌طرفه است. فقط یک نفر سخن می‌گوید.

♥ : ♪عشق فقط به «ژ» مربوط است. ♪

اسم : ما اما، آسمانی نیستیم.

♥ : ♪عشق تماس دو جسم است. باید حتماً به دنبال رنگ باشد. حتا اگر عاقبتش ننگ باشد. ♪

فعل : عشق زمینی یعنی آن که حاضر باشی همهٔ عمرت را بدهی فقط به شرط آن که اجازه داشته باشی او را در آغوش کشی، او را لمس کنی، او را ببینی، او را بشنوی، او را ببویی، با او سخن بگویی.

قید : عشق زمینی فقط برای تولید مثل به وجود آمده.



📖 : رنگ‌ها سنگین و غلیظ شده‌اند. به‌دشواری تمیز داده می‌شوند. حرف‌ها در هم می‌پیچد. مفهوم و نامفهوم. درست و غلط. هیچ کس را یارای ضبط کامل نیست. در آغاز تا حدودی می‌توان گویندهٔ سخن را تمیز داد و فضا به دیالوگی به‌سامان دلالت می‌کند. این در حالی است که اصولاً دیالوگی در کار نیست و هر کس در نامنظم‌ترین حالت حرف خود را می‌زند. تمامی سخنان موسیقایی است.

☺ : حتا به نظر می‌رسد که هرکس حرف غیر خود را هم می‌گوید. فضا و سخن‌ها پر تناقض است.

📖 : چرخش سریع. رقص تند. موسیقی بی امان. ضبط ضعیف ما و محدودیت‌های بازگشایی. فقط توجه کن که موسیقی «ژ» در افراد کارساز شده آنان نیز در آخر سخن‌شان به صوت می‌گرایند.



فعل : عشق رسوایی است.♪

اسم : عشق فراتر از دادن و گرفتن است.♪

قید : عشق بالاترین نیاز است.♪

صفت : جوشش مِیِ عشق در خُم جان، جاودانگان را جاودان کرده

است.♪

♥ : ♪عشق فراتر از ننگ و رنگ و نیرنگ و پی رنگ است. ♪

اسم : عشق فراتر از عقل و غریزه است.♪

صفت : انسان جز در عشق خسارت می زند.♪

فعل : عشق فراقت می‌خواهد. همه چیز زمان و فرصت و تعمق و تأمل می‌خواهد اما تنها چیزی که ما نداریم وقت است.♪

قید : بی عشق، هیچیم و چیزی کم.♪

فعل : دشمنان عشق: شک اندیشه سوآل.♪

♥ : ♪دوستان عشق: تسلیم و رضا و ایثار.♪

قید : تا بی نهایت به معشوق فرصت فراخ ده. به اندازهٔ تو جا پیدا خواهد شد.♪

اسم : فقط بده. خواهی گرفت.♪

♥ : ♪عشق خواهی ؟ عشق شو. دریا خواهی؟ دریا شو. آسمان خواهی؟ آسمان شو.♪

قید : با زمان در صلح و آرامش باش پر از عشق می شوی. ♪

اسم : عشاق یک‌دیگر را بدون کلمات می‌فهمند و بدون فهمیدن می‌یابند.♪

قید : نجویید تا بیابید. نخواهید تا بدارید.♪

♥ : ♪بگذار غریزه تو را هدایت کند نه عقل. ♪

قید : عقل شیطان است. غریزه فرشته.♪

♥ : ♪عشق هست. حتا نیستِ آن هست. ♪



📖 : رنگ‌ها تیره‌تر شده‌اند. تشخیص داده نمی‌شوند. درهم تنیده‌اند.

سخنان ♥ همه را مسحور کرده لای لای گرمش همه را نرم می‌کند. عناصر بی‌شماری گردش حلقه زده‌اند. ناباوری و اشتیاق در چشمان‌شان موج می‌زند. احتمال تغییر شکل زیاد است. بزرگان برای تحت تأثیر قرار نگرفتن و تغییر شکل ندادن تلاش می‌کنند. گویندگان کاملاً درهم پیچیده محو شده‌اند. فقط صداها به گوش می‌رسد. صدای موسیقی همه جا پیچیده. حرف‌های «ژ» از لا به لای باد و توفان به گوش می‌رسد. دعای وهم‌آلود پژواک می‌یابد. عناصر گرامری برای گرفتار هیپنوتیزم نشدن می‌کوشند. دیگر سخنان هیچ نظمی را نشان نمی‌دهد. همه به دور ♥ می‌چرخند و سرها را با حرکت تند می‌چرخانند. در همین حال آمیزه‌ای از سرود و ترانه و آواز و ناله و دعا به گوش می‌رسد. چشم‌ها به شدت سنگین شده است. دیگر گویندهٔ هیچ سخنی به روشنی معلوم نیست.

☺: از آغاز هم به درستی معلوم نبود.

🕮 : فضا تخریب می‌شود. ما فقط حرف‌هایی را که می‌توانیم در باد شکار می‌کنیم. هیپنوتیزم توده‌ای کار خود را کرده است. سماع و رقص جنون به تدریج بالا می‌گیرد و اندک اندک ماسک‌ها می‌ریزد و تمامی گویندگان واحد می‌شوند.

☺: پیروزی ♥ بر عناصر گرامری؟

🕮 : و نیایش دیوانه‌وار ناباوران.

صفت : ♪اکنون که به دوار سر گرفتار آمده‌ام آیا می‌توانم با تو کمی خصوصی صحبت کنم؟♪

☺: آیا عالیجاه **صفت** نیز آواز می‌خواند؟

🕮 : آری. سایرین نیز آواز خواهند خواند. همه آواز می‌خوانند. در مقابل چنین فشاری، کسی را تاب مقاومت نیست.

☺ : این گونه نیست.

🕮 : منظور؟

☺ : شوخی می‌کنی؟ مسلم است که من آواز نخواهم خواند.

🕮 : ببینیم.

♥ : ♪ منتظرت بودم.♪

صفت : ♪ من عاشقم.♪

♥ : ♪ همه می‌دانند.♪

صفت : ♪ «او» بزرگ است.♪

♥ : ♪ راز بزرگی خرمن در هر دانهٔ گندم است.♪

صفت : ♪ من اسیر «او» هستم.♪

♥ : ♪ رمز آزادی در هر حلقهٔ زنجیر است.♪

صفت : ♪ من در آرزوی وصال «او» می‌سوزم.♪

♥ : ♪ سکس ارباب دیوانه و بی‌رحم عشق است.♪

صفت : ♪ همواره برای تقوا دعا می‌کنم.♪

♥: ♪ برای این دعا تا به اندازهٔ کافی پیر نشده‌ای و کاملاً از کار نیفتاده‌ای صبر کن.♪

صفت : ♪ پاکدامنی راستی است.♪

♥ : ♪ پاکدامنی بدترین نوع انحراف جنسی است.♪

صفت : ♪ من عاشق «او» هستم.♪

♥ : ♪اما «او» فقط یک ضمیر است. و ضمیر عنصر گرامر است. و از جنس خود تو است. و تو عاشق همجنس خود شده‌ای.♪

☺ : و این همان است که به آن همجنس بازی گفته می‌شود.

🕮 : صفت که به شدت اقناع شده سکوت می‌کند و با سکوتش به شکل

سایهٔ ♥ در می‌آید. ♥ با این پیروزی آرام‌تر می‌شود و شروع به خواندن آوازهای قدیمی می‌کند.

♥ : ♪ دلایل زیبای قدیمی ناپدیدند♪ زندگی سادهٔ معمولی وجود ندارد♪ اندیش‌مندان والا وجود ندارند♪برای خاموش شدن هر شمعی بادی هست♪برای خاموش شدن هر آتشی بارانی هست♪کمال‌گرایی را کنار بگذاریم♪ مطلق گرایی را فراموش کنیم♪

☺ : چقدر دلم می‌خواهد حرف بزنم.

🕮 : برای حرف زدن تو نیز فضایی در نظر گرفته شده.

☺ : دیگران چه می‌کنند؟

🕮 : **قید** با رعایت احتیاط جلو می‌آید.

قید : ♪ من باید با تو حرف بزنم.♪

♥ : ♪ بله. منتظرت بودم.♪

قید : ♪ من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک.♪

♥ : ♪و لابد به خاطر درگیری با ادبیات در دست تو جز این سند پاره پاره نیست.♪

قید : ♪ من به خاطر عشقم دربند ذات ادبیاتم.♪

♥ : ♪هستهٔ مرکزی ادبیات، عشق و عاشقی است، آری، اما هستهٔ مرکزی زندگی، بزرگ کردن بچه‌ها و درگیری‌های روزمره است.♪

قید : ♪و به هر حال دست و پای من بسته است.♪

♥ : ♪ خوش‌بختانه ادبیات با زندگی هم‌آهنگ نیست وگرنه چه قدر کسالت‌آور می‌شد.♪

قید : ♪ عشق مرا بیمار کرده.♪

♥ : ♪ شما در جایی زندگی می‌کنید که عشق از سرطان بدتر است.♪

قید : ♪ می‌خواهم «او» را نیز به قید بکشانم.♪

♥ : ♪ به مراتب بهتر است در گوشهٔ بام و دست خالی با دو شمشیرباز حرفه‌ای بجنگی تا با یک همسر حق به‌جانب در یک خانهٔ بزرگ در افتی.♪

قید : ♪ به بند کشیدنش نباید چندان دشوار باشد.♪

♥ : ♪ هست. همسر سلیطه و دیوار مخروبه؟ خطرِ مرگ.♪

قید : ♪ اما «او» را که نمی‌توان دید.♪

♥ : ♪ دوست هرگز غایب نیست. دوستی یعنی حضور.♪

قید : ♪ «او» دوست‌ترین است.♪

♥ : ♪ دوست کسی نیست که تو بیش از همه به او احساس و علاقه داری، کسی است که موقع نیاز زودتر از بقیه حاضر می‌شود.♪

قید : ♪ من نمی‌دانم چه باید بکنم.♪

♥ : ♪ همواره در هر کاری فقط برداشتن گام‌های اول مشکل است بقیه مانند بافتنی سر انداخته شده بافته خواهد شد.♪

قید : ♪ مرا راهنمایی کن.♪

♥ : ♪ تو عاشق «او» هستی. تو عاشق ضمیر هستی. در حالی که ضمیر شایستگی عشق ندارد. «او» مانند خود تو است. حیوانی را که رام می‌کنی، برتر که هیچ، حتا مساوی خود نپندار. و در هر حال فراموش نکن که گزینه‌های دیگر هم هست.♪

قید : ♪ انتخاب‌های دیگر؟♪

♥ : ♪ «ژ» که بر خلاف «او» هم دوست است هم قابل رؤیت.♪

قید : ♪ «ژ» را به من بنما.♪

♥ : ♪ صبر داشته باش. اکنون که وجودش را پذیرفتی قادر به دیدنش خواهی شد.♪

🕮 : قید به باوری عمیق دست می‌یابد و می‌پذیرد و به شکل سایهٔ ♥ در می‌آید. در این مقطع آوازهای ♥ تندتر می‌شود.

♥ : ♪در هر زن زشت یک زن زیبا و در هر مرد چاق یک مرد لاغر خفته است♪جذاب است؟ به چیز دیگری احتیاج ندارد♪جذابیت یعنی بدون درخواست مشخص پاسخ مثبت بگیری♪

☺ : چه آواز غریبی!

🕮 : آوازخوان غریب است که آواز را غریب می‌کند.

☺ : آوازخوان یا آواز؟

🕮 : این مسألهٔ همیشگی است. اما بگذاریم که **فعل** به کارهایش بپردازد.

فعل : ♪اکنون که چنین گیج می‌روم باید نزد تو اعتراف کنم.♪

♥ : ♪که تو نیز یک عشق بزرگ را مخفی کرده‌ای.♪

فعل : ♪تو از کجا می‌دانی؟♪

♥ : ♪ مخفی کردن «مهر»، اختفای خورشید است.♪

فعل : ♪ هر عمل من به خاطر عشق «او» است اما عشقش چنان سنگین شده که حرکت را مشکل کرده مرا به بی‌عملی کشانده.♪

♥ : ♪در عشق آن‌چه را مشکل است همین الان انجام دهیم، غیر ممکن را در آینده خواهیم کرد.♪

فعل : ♪وحشت مرا از حرکت در راه عشق باز می‌دارد.♪

♥ : ♪ جگر شیر نداری سفر عشق مرو.♪

فعل : ♪برای یافتنش نمی‌دانم به کجا بنگرم؟♪

♥ : ♪به همه جا. به هرجا. فرقی هم نمی‌کند. در هر سنگ مرمر یک مجسمه خفته است.♪

فعل: ♪این مرا عصبی می‌کند.♪

♥ : ♪ مهربانی و خشونت پشت و روی یک سکه‌اند.♪

فعل : ♪ من فقط وجه مثبت قضیه را می‌خواهم.♪

♥ : ♪ هر چیز در کنار نقیض خود هویت می‌یابد.♪

فعل : ♪ می‌توان فقط یک وجه را نگه داشت.♪

♥ : ♪ نمی‌توان. برای مهربانی با عده‌ای ناگزیر می‌شوی با دشمنان آنان خشن باشی.♪

فعل : ♪ ممکن است من کسی را رنجانده باشم اما همه چیز را کاملاً فراموش کرده‌ام.♪

♥ : ♪ مراقب کسی که رنجانیده‌ای باش. او تو را نبخشیده فراموش هم نکرده.♪

فعل : ♪ اما من هرگز به هنگام عصبانیت خشونت نکرده‌ام.♪

♥ : ♪ کاملاً برعکس. اگر کسی را می‌زنی مراقب باش که در عصبانیت باشد. کشیده‌ای را که در خون‌سردی می‌زنی هرگز بخشیده نخواهد شد.♪

فعل : ♪ من فقط گاهی دلم می‌خواهد که بر دیگران مسلط شوم. به همین دلیل است که تمامی افعال آنان را کنترل می‌کنم.♪

♥ : ♪ بهتر است به جای آنکه در فکر تسلط بر طرف مقابل باشی به خودت مسلط شوی.♪

فعل : ♪ من فکر می‌کنم خیلی ضعیف به دنیا آمده‌ام.♪

♥ : ♪ هیچ‌کس ضعیف به دنیا نمی‌آید، این‌جا ضعیف می‌شود.♪

📖 : **فعل** کاملاً مسحور شده و در نهایت مخموری پذیرفته است اما به عنوان آخرین حرکت می‌پرسد.

فعل : ♪ اگر «او» نه پس چه؟♪

♥ : ♪«ژ».♪

🕮: ♥ «ژ» می‌نماید. **فعل** کاملاً وا می‌دهد. در بست تسلیم می‌شود و «ژ» می‌آورد و به شکل سایهٔ ♥ در می‌آید. آوازهای ♥ کولی‌وار تند می‌شود.

♥ : ♪ یک نفر «قلبش» را به شما بخشیده؟ اکنون مسأله این است که چه‌گونه از شر بقیهٔ وجودش خلاص شوید♪ عدهٔ زیادی عاشقانه با یک شعر ازدواج کرده‌اند و با یک رمان به شعرشان و با یک فیلم به همه کس و همه چیزشان پشت کرده‌اند♪ برای اولین بار عاشقِ «عاشق» خود می‌شوی برای بارهای بعدی عاشق عشق♪ شادترین افراد مانند شادترین ملت‌ها هیچ تاریخ و پیشینه‌ای ندارند♪

☺ : این پیام‌آور لال عجب حرامزاده‌ای است!

🕮 : سلول سرطانی.

☺ : احساس می‌کنم بعضی جاها مرا نیز گول می‌زند.

🕮 : پس خود را بشناس.

☺ : لطفاً بقیه‌اش را بگو.

اسم : ♪ اکنون که نا به‌خویشم...♪

♥ : ♪ به عشق خود اعتراف می‌کنی.♪

اسم : ♪ می‌خواهم مجنون‌وار سر به کوه و بیابان بگذارم.♪

♥ : ♪ مجنون نیز فقط یک اسم است. از تمدن به دامن طبیعت می‌گریزی؟ فقط یک گور سلامت برای خودت انتخاب کرده‌ای. جبر زندگی، غوغای تمدن است.♪

اسم : ♪ آخر من باید لااقل یک بار هم که شده در راهش فداکاری کنم.♪

♥ : ♪ نکردی هم نکردی. «او» نیز مانند خود تو است و به تنها چیزی که نیاز ندارد فداکاری است.♪

اسم : ♪بارها فکر کردم خود را به شیوه‌ای در راهش از بین ببرم.♪

♥ : ♪احتمالاً نیاز به دارو داری. آنان که خود را قربانی می‌کنند فقط با این شیوهٔ ارضاء می‌شوند در حالی که شیوه‌های بهتری برای ارضـاء وجـود دارد.♪

اسم : ♪من فقط می‌خواهم با «او» دوست و برابر باشم.♪

♥ : ♪از دو دوست نزدیک همیشه یکی بردهٔ دیگری است.♪

اسم : ♪تنها چیزی که می‌خواهم از «او» بگیرم عشق او است.♪

♥ : ♪گرفتن کسل می‌کند و تنهایی می‌آورد. تو فقط بده. یک‌طرفه بده.♪

اسم : ♪من از چنین دادنی لذت نمی‌برم.♪

♥ : ♪دادن اگر هم لذت‌بخش نباشد لااقل تنهایی را از بین می‌برد.♪

اسم : ♪من باید پیرو احساس خود باشم.♪

♥ : ♪احساس تو فقط در غرایز تو است.♪

اسم : ♪و این چه اشکالی دارد؟♪

♥ : ♪مهم‌ترین غریزهٔ مدیرهٔ تو حسادت است. مجازات دوست داشتن، دوست داشته شدن و مجازات بی دریغ بودن محسود شدن است.♪

اسم : ♪حسادت تأمین آتیه است.♪

♥ : ♪که این تو را به تعجیل می‌کشاند.♪

اسم : ♪آری.♪

♥ : ♪اما عجله ترس است.♪

اسم : ♪و این همه از کجا می‌توان دانست؟♪

♥ : ♪از «ژ».♪

🕮 : **اسم** سکندری می‌خورد. پذیرفته است و دلش روشن شده، اما، در پایان انرژی جنبشی، ادامه می‌دهد.

اسم : ♪به راستی درکجا به چنین سرچشمهٔ دانشی دست یافتی؟♪
♥ : ♪در «ژ».♪
📖 : **اسم** غش می‌کند و به آغوش ♥ می‌افتد. تمتع می‌برد. **اسم** سراپا تسلیم است و در ♥ مستحیل می‌شود. ♥ به خواندن مستانهٔ آوازهای کولی‌وارش باز می‌گردد.
♥ : ♪تنها راه پرهیزگاری پرهیز است♪دوست خوب می‌خواهی؟ خوب باش♪دوستان زیادی نتوانستند با من از گردنه‌های صعب و دره‌های مخوف عبور کنند و جا ماندند♪بعضی حتا از خیابان و از فراز چراغ‌های خطر رد نشدند و جا ماندند♪من نیز برای از دست دادن دوستانم دلایلی دارم♪
☺ : در هر حال فراموش نکنیم که این سخنان سلول‌های سرطانی است و دل‌مان از هیچ بابت نگیرد.
📖 : آری. هیچ‌کدام از این حرف‌ها متعلق به ما نیست. همه چیز سوار بر سخن دیگران است.
☺ : شاید اگر می‌خواستیم سخنی اصیل آورده باشیم کوتاه‌دست می‌ماندیم. ما را سخنی نیست که نیست.
📖 : هیچ کس را سخنی نیست. نهایت بی‌پروایی انسان آن که آرزو کند «خود را بشناس» را خود گفته باشد.
☺ : فهم یک سخن کافی است. گویندهٔ نخستین مهم نیست.



♥ : ♪بار عشق را شما عناصر گرامری نمی‌توانید ببرید بنابراین دست بردارید و به دنبال من بیایید. و این منم که به شما «ژ» می‌آموزم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد

بود. ♪

📖 : همهٔ عناصر دستوری قانع می‌شوند همه می‌پذیرند و به شکل او در می‌آیند و نماز میّت را به او اقتدا می‌کنند. رنگ همه سیاه شده است. در این مقطع همه به آوازهای مقدس روی آورده‌اند. دیگر حتا ♥ نیز قابل تشخیص نیست. رنگ‌ها همه به خاکستری تیره و تند گراییده‌اند. دیگر هیچ رنگی از دیگری قابل تمیز نیست. فضا به آهستگی باز و بسته می‌شود. ریه به دشواری تنفس می‌کند. تمامی فضای این‌جا بیمار است. تمامی ساکنان این‌جا بیمارند. هیچ فریادرسی نیز در کار نیست. آوازهای آیینی بی‌ربط شده‌اند. جلو هیچ صدایی را نمی‌شود گرفت. سخن نیک و بد در هم است. آن‌کس که اکنون نیک می‌گوید لحظه‌ای دیگر بد می‌گوید. فضا پر از بدی است. به دشواری می‌توان نفس کشید. فضا از دی اکسید کربن و منو اکسید ازت و هیدروژن سولفوره اشباع شده است. عناصر به تمامی در معرض «سرطان روح» هستند.

باغچهٔ عشق

باغ هنوز همان باغ است منتها اندکی تغییر کرده. این‌جا و آن‌جا حضور گپ محسوس است. تعداد اندکی از درختان را بریده‌اند تا ریسمان گپ ببافند. بویِ هیزمِ سوخته از اجاق جنگلی می‌آید. نمای کلی باغ همان است که بود اما تخریب آغاز شده. بزرگی باغ، این اندازه دستکاری عشق را می‌پذیرد.

زن و مرد گیجِ خلسهٔ عشق می‌چرخند، در هم می‌پیچند و تارهای گپ خود را می‌تنند. زن و مرد نیمهٔ یک‌دیگرند و هر دو سخن یک‌دیگر را می‌گویند. تنیده‌ها انبوه می‌شود:

عشق، وحدت سربالایی و سرازیری است. عشق، درهم فرو رفتگیِ دو نیمهٔ خالی و پر ژانوس است. عشقِ سلامت شادی و عشقِ بیمار غم می‌آورد. کسی که برای عشق قلب دارد حتماً برای رنج نیز جگر دارد. انتخاب معاصر بین عشق و نان است. داناتر؟ عاشق‌تر. من در مقابل همه چیز می‌توانم ایستادگی کنم جز در مقابل وسوسه. ساعت سه بعد از ظهر همواره برای انجام هرکاری یا خیلی دیر یا خیلی زود است جز یک کار.

ازدواج شغل است. عده‌ای کار جدی دارند و نمی‌توانند ازدواج را ادامه دهند. تأهل اُمُّلی و تجرد ابتذال است. هیچ کس به آن خوبی نیست که به درد ازدواج بخورد. هیچ کس به آن بدی نیست که طلاق ضروری باشد. تأسف من از بابت کرده‌های عشقی‌ام نیست من از بابت نکرده‌هایم متأسفم. از عشق خود جدا نشو که در هر جدایی سایه‌ای از مرگ وجود دارد. زن فریب گوشش را می‌خورد. مرد فریب چشمش را. زنان بهتر از هر کس می‌دانند که هیچ پیروزی به شیرینی شکست نیست. خیال می‌کنی در روابط با جنس مقابل سی سال تجربه داری؟ تو فقط یک تجربه را سی سال تکرار کرده‌ای. شوهر واماندهٔ یک عاشق است. زن پس ماندهٔ یک معشوق است. کسی که تمرین عشق را متوقف کند تمام می‌شود. مهم زن یا مردی نیست که در زندگی من است، مهم زندگی‌ای است که در زن یا مرد من است. کشمکشی فاجعه آمیزتر از کشمکش یک زوجِ عاشق - فارغ نیست. در تعادل توقف نکن عشق می‌میرد. کسی که وسط جاده بایستد زیر گرفته می‌شود. عشق والدین به فرزندان، عشق به ادامه و بقاء، به مراتب بیش از عشق فرزندان به والدین، ادب و انتظار تخلیهٔ صندلی است. فرزندان با عشق والدین آغاز می‌کنند پس از مدتی والدین خود را قضاوت می‌کنند و به ندرت آنان را خواهند بخشید. مکان مطرح نیست، عشق مطرح است. تمامی پاسخ‌ها در کار و عشق است. کسی که عشق و موسیقی و نوشیدن را دوست نداشته باشد احمق خواهد ماند. عشق برای تولید مثل و بقاء یا عشق‌بازی برای تفریح؟ حیوانات فقط در وقت ضرورت سکس می ورزند اما انسان برای تفریح. سکس تفریح بیولوژیک است. عشق و سرفه را نمی‌توان پنهان کرد. عشق وقتی دیگر محرمانه نیست کیف ندارد. موضوع محرمانه آن است که همه در موردش پچ‌پچ

کنند. اگر شیمی‌دان و بیولوژیست عالی‌قدری باشی و در زیرزمین خانه‌ات در لولهٔ آزمایش جنینی از جنس مخالف را درست کنی و محرمانه پرورش دهی تا به سن بلوغ برسد سپس با او عشق‌بازی کنی، به محض آن‌که از آزمایش‌گاهت بیرون بیایی تمامی آنان که باید بفهمند می‌فهمند.



📖 : و من به شما «ژ» می‌آموزم.

☺ : «ژ» مثل ژانوس؟

📖 : «ژ» مثل هیچ کس نیست.

تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود.

📖 : توفان به اوج رسیده شلاق‌کش زوزه می‌کشد. ♥ همه را خوابانده و بر همه مسلط شده است. ♥ سخن می‌گوید و توده‌ها را هیپنوتیزم می‌کند و بر توده‌ها سوار می‌شود. صدای موسیقی ♥ صدای باد را می‌پوشاند.

☺ : مدت‌هاست همه پذیرفته‌اند و به شکل و رنگ او در آمده‌اند. فضا یک‌پارچه سیاه است.

📖 : همه در او جذب شده‌اند. در او ذوب شده‌اند. یک‌باره همه به شکل او در می‌آیند. دیگر این‌جا کاری ندارد. همهٔ فضا سیاه و دلگیر شده است. به سوی فضاهای تازه راه می‌افتد. دلش تنوع و شادی می‌خواهد. سر راه از نای هم می‌گذرد و آن را نیز سیاه می‌کند و بالاخره وارد فضای جدید می‌شود. همهٔ فضا و عناصر سرطانی می‌شود. در میدان فضای ماکرو مشغول به‌کار سرطانی تحمیق توده‌هاست. همه دعای دسته‌جمعی خود را سر می‌دهند. همه با هم دعای وهم آلود را تکرار می‌کنند. فضا پر از دعا می‌شود. پژواک دعا همهٔ فضای سیاه را پر می‌کند. ♥ در حالی که

می‌رود می‌خواند:



♪و شما عشق زنجیری نورزید.♪



☺ : چی شد؟ تو در کاری تا به این حد آرتیکولیت یا به قول خودت زنجیری می‌گویی عشق زنجیری نورزید؟

🕮 : این تناقض نمایانگر جبر بزرگ فلسفی است.

☺ : به این ترتیب بسیاری از بحث‌ها ناتمام می‌ماند.

🕮 : تو که نمی‌خواهی وارد این بحث‌ها شوی؟

☺ : بالاخره ما در مورد خوانندگان مسئولیم.

🕮 : بگذاریم خوانندگان خود بار خود را ببرند!

بحث خوانندگان

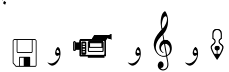
خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «عشق»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

سوم

چهار چهرهٔ متفاوت بازیگر واحد



شخصیت‌های هنری



☺ : و من به شما «ژ» می‌آموزم.

🕮 : چه‌طور شد؟ خنده‌ات کو؟

☺ : نوری در کار نیست.

🕮 : تو قرار بود بگویی چه‌گونه تغییر کرده‌ای.

☺ : عملاً تغییر می‌کنم و نشان می‌دهم. همه راز را در می‌یابند.

🕮 : چرا از راز شکل خودت شروع نکنی؟

☺ : بسیار خوب. من و ☺ و ☹ همه یک موجودیم. در واقع بهتر است بگویم ما چهارنفر وجوه مختلف یک چهار وجهی هستیم. چهار وجهی منتظم را که می‌شناسی؟ هِرَمی که هر وجه آن یک مثلث متساوی‌الاضلاع است. در هر مقطع یکی از ما به مناسبت رخ می‌نماییم. ما اما، در داخل خودمان با یک‌دیگر ارتباط داریم.

🕮 : چهار نفر؟

☺ : اگر تا پایان این راه، پاسخ این سوآل را خود در نیابی از گفتن من نیز در نخواهی یافت.

🕮 : پیش به سوی پایان.

☺ : خلاصهٔ قضیه این که بالاخره کلاغه به لانه‌اش و کشتی نوح به

مقصدش می‌رسد و جان‌داران و آدمیان همه به سلامت به خانه می‌رسند اما به زودی در می‌یابند که سفینهٔ دیگری سفر خود را آغاز کرده است. حال تو بگو کشتی فضایی نوح، هیچ فرقی نمی‌کند. تنها چیزی که فرق می‌کند نقش من است.

📖 : ببین عزیزم. کاملاً واضح است که اگر کاغذی به مراتب بیش از این در اختیار داشتیم تو می‌توانستی با همین روال دل‌پذیر و بیان شیرین! پیش بروی و بالاخره حرفت را بزنی اما بیا به حال درختان جنگل‌ها دل بسوزانیم و خلاصه باشیم. ناظران ما در عوض، از فسفر خودشان خواهند سوزانید.

☺ : فسفر بهترین سوخت است و اگر فسفری در کار می‌بود این‌گونه بر زمین نمی‌ماندیم. هنگامی که سوار فضاپیمای نوح می‌شوم از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم. دنیا کن‌فیکون است. در داخل همه جور جانوری به هم می‌رسد.

📖 : این چه‌گونه سفری است؟

☺ : از زندان به زندان. رانندهٔ اتوبوس فضایی تمامی پرت‌گاه‌ها را برای پرت کردن مسافران می‌آزماید. در دلهرهٔ گردنه‌های صعب نوری نیست. مسافران گمان می‌کنند که راننده بالاخره بیرون پریده آنان را با سقوط پرت‌گاه نهایی تنها گذاشته است. تنها آن‌ها که نیک می‌نگرند می‌دانند که آنان را اصولاً راننده‌ای در کار نیست. از آغاز نبوده است. در سفینهٔ فضایی نوح کشتی‌بان وجود ندارد.

📖 : پس به کجا بنگریم؟

☺ : به درون.

📖 : خون است. شیون عبث خون. تا دور دید من خون است. خون سیاه

دَلَمه بستهٔ بد بو. ♥ لرزان است. می‌ترسد. ورطهٔ غرقاب هول‌ناک خون او را می‌فشرد. همه جا سیاه است. هنگامی که چشم به سیاهی عادت می‌کند قرمزی از زیر آن نمایان می‌شود. قرمز چرک. قرمز تیرهٔ جگری. در فضای ماکرو آن‌چه دیده می‌شود لوله است. چیزی شبیه چاه و لوله‌های انتقال و تلمبه‌خانه و پالایش‌گاه. پیام‌آور لال در کار تبلیغِ تخریبِ غذای انحصاری است. فضای تحرک از بخش‌های مختلف تشکیل شده است. کل فضای میکروسکپی یاد آور کبد و طحال و لنف و مغز استخوان است.

☹ : و فضای ماکرو یادآور خون و نفت.

🕮 : پمپ اصلی کل این سیستم قلب است و راه‌های ارتباطی عروق نامیده می‌شوند. خواندن و چرخیدن و رقصیدن در این فضا پر خطر است. ♥ برای پوشاندن ترسش دعا می‌خواند.

♪و من به شما «ژ» می‌آموزم. ♪

☹ : صدای ♥ هنوز به گوش می‌رسد.

🕮 : این صدا به سادگی خاموش نمی‌شود. به دیرپایی جهل و احتمالاً ابدی است.

♥ : ♪و این منم که به شما «ژ» می‌نمایم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد بود. ♪

🕮 : ساکنان خون با اقتدار به سفر خود مشغولند. ندای ♥ توجه‌شان را جلب می‌کند. بزرگان خون‌زی ظاهر می‌شوند.

🙞 : کیستی؟

♥ : ♪ منم فرستادهٔ «ژ». ♪

📹 : چه می‌خواهی؟

♥ : ♪ آمده‌ام تا به شما راه بنمایم. ♪

𝄞: ما راه می‌شناسیم. از ازل مشخص شده.

♥ : ♪راه «ژ» دیگر است. ♪

🖫 : سیستم عامل و کنترل کنندهٔ ما قبلاً مشخص شده و ما را با راه تو کاری نیست.

♥ : ♪گم‌راهیِ دانسته، نزد شما بزرگان، به بزرگی‌تان نخواهد افزود. ♪

𝄞: می‌توانی خلاصه باشی؟

📹: که سخت مشغولیم.

𝄞: و عملاً گرفتاریم.

🖫 : حتا با سرعت‌های بالا.

🕮 : ♥ در شروع دعای همیشگی را زیر لب تکرار می‌کند.

♪♪♪♪♪♪♪♪

𝄞: چه هنرمندانه اجرا می‌شود. ممکن است یک‌بار دیگر اجرا کنی؟

♪♪♪♪♪♪♪♪

🕮 : همه ساکت می‌مانند. صدای موسیقی شبه سمفونیک به دل‌ها زنگارِ تاریکِ ترس می‌اندازد.

♥ : شما با این سرعت به کجا می‌روید؟

𝄞: ما نه به خود پا به این سفر گذاشته‌ایم.

𝄞: ما را به این راه فراخوانده‌اند.

📹: ما را به نمایش و سخن‌رانی و شعرخوانی و هنرنمایی دعوت کرده‌اند.

🖫 : ما همه آماده‌ایم.

♥

♪♪♪♪♪♪♪♪

♪و من به شما «ژ» می‌آموزم. ♪

☹ : چرا این همه پرسناژ؟

🕮 : تو می‌توانی اگر بخواهی همه را یکی بگیری.

☹ : چرا این همه تصویر؟

🕮 : اینان نام ندارند. همان‌ها هستند که قبلاً هم بودند. همان‌ها که بعداً هم خواهند بود. تو همه را یک تلقی کن. می‌توانی حتا تصاویر را کاملاً حذف کنی و فقط به کلام بیندیشی.

☹ : آیا ما به ازاء خارجی هم دارند؟

🕮 : این بار قبل از خواندن زیارتنامه، به هزار تصویر لرزان رنگ‌پریدهٔ آینه‌کاری شکستهٔ زیارتگاه با دقت نگاه کن.

☹ : کثرت در وحدت یا وحدت در کثرت؟

🕮 : هر کس مواد و مصالح خود را در چمدانش مخفی کرده تا در آن سو سخن‌رانی و هنرنمایی کند.

☹ : و می‌توان از پیش دانست که کل سیستم رانندگی جهانی با هنرنمایی مخالف است.

♥ : ♪آن چه به شما و به نظم پیرامون‌تان نیفزاید اتلاف است. در جهان بی‌نظم، به قیمت بی‌نظمی بیش‌تر همسایگان، نظم بیش‌تر برای خود پدید آورید. ♪

𝄞 : ما راه می‌شناسیم چون در راه و رسم و سفر و کار هنریم.

♥ : ♪اما هنر فسق است. ♪

📽 : سخنت خوش‌آیند نیست.

𝄢 : پذیرفتنش نیز آسان نیست.

𝄞 : البته درست است که تو با هنر به طور شرعی و رسمی ازدواج

نمی‌کنی.

: او معشوقهٔ توست. و سخت حسود هم، به طوری که با کوچک‌ترین انحراف، اخطار خطا ظاهر می‌شود.

: البته اگر رضایت نداد می‌توانی به او تجاوز کنی.

: اما در این‌صورت تو را هنرمند نخواهند نامید. حد اکثر «هنرمندنما» یا «استادکار» یا «صنعت‌گر» یا «هنرکار» یا چیزی در این ردیف.

: حتا اگر تو خود را هنرمند بنامی آنان لفظ «هنرمند راستین» را برخواهند گزید و تو مانند کوتوله، کوتاه‌دست خواهی ماند.

: در این سفر هنری ما دائماً تغییر شکل می‌دهیم. هنر تغییر شکل است.

: هنر تنها راه نجات است.

: هنر در همسایگی آنارشی است و بدون کنترل مناسب آشوب می‌کند.

: سانسورچی‌ها هم همین را می‌گویند.

: نپذیرفتن و عصیان و انقلاب، مسیر هنر است.

: هنرمند می‌تواند نگذارد که زنش گرسنگی بکشد فرزندش پا برهنه باشد مادر پیرش برای امرار معاش کار کند اما او همه کس و همه چیز را زیر پا می‌گذارد. برای او هیچ چیز جز هنرش مهم نیست.

: او به خاطر هنرش حتا اصولی را که هنرش بر آن استوار است زیر پا می‌گذارد.

: هنرمندنما ماری است که دم خود را می‌خورد.

: این‌جا غوغای زیبایی و درستی مطلق و تأیید همگانی به کار است.

: صنعت‌گران بسیاری برای موفقیت با شیطان قرار داد می‌بندند.

♥ : ♪ هنر، دخالت در کار «ژ» است. ♪

🖋: هنر خلق دوباره است.

📹: هنرمند مانند ژوپیتر، داخل یا پشت یا ماوراء یا بالاتر از مخلوق خود باقی می‌ماند.

♥ : ♪ مخلوق یا کاردستی؟ مسأله این است. ♪

🖫 : نامرئی و برتر از غوغای زیست.

🖋: بدون نیاز به تأیید.

𝄞: بدون گدائی جایزه.

📹: هنرمند باید همان طور کار بکند که ژوپیتر خلق می‌کند.

🖫 : باید مانند ژوپیتر، قادر مطلق اما نامرئی باشد.

𝄞: باید بشود وجود او را در همه جا احساس کرد اما نتوان او را دید.

🖋: ژوپیتر نمی‌تواند زشتی بیافریند اما بسیاری هنرکاران می‌توانند و از این نظر از ژوپیتر تواناترند.

📹: ژوپیتر نمی‌تواند خودکشی کند اما بسیاری هنرکاران می‌توانند و از این نظر ممنون‌شان هستیم.

🖫 : ژوپیتر حتا اگر خودش هم بخواهد نمی‌تواند نباشد.

🖋: هنر متعلق به آپولون است.

𝄞: هنرمند فقط یک واسطه است.

🖫 : اعتبار او فقط در حد یک ثبّات است.

📹: آپولون می‌دهد و هنرمند ثبت می‌کند.

𝄞: خلاقیت از آن آپولون است.

🖋: آپولون رحم می‌کند و شعر را می‌دهد. اگر با آن خوب رفتارکردی و در هر شرایطی آن را ثبت کردی و به سامان رساندی و بابتش هیچ اعتباری

طلب نکردی بازهم می‌دهد در غیر این‌صورت در خماری و حسرت خواهی ماند.

♥ : ♪هنر در خدمت بقا نیست، انحراف ذهن از فناست.♪

𝄢: بدون حضور فعال هنر زندگی نمایش‌نامهٔ غمگینی بیش نیست.

𝄞: زشت، سنگین، بغرنج و تحمل ناپذیر.

☚: هنر هیچ مصرف دیگری ندارد جز این که رنج و تلخی را از این زندگی کمی دور کند.

♥ : ♪برای این مقصود شیرین کننده‌های دیگری وجود دارد. ♪

𝄞: شک هنرمند شور اوست.

☚: شور هنرمند وظیفه اوست.

𝄢: بقیهٔ آن‌چه هست جنون هنرمند است.

𝄞: هنر با دل با حس با زیبایی و با عاطفه سر و کار دارد.

🖫 : همه چیز می‌گذرد جز هنر. فشردگی فضا و زمان در هنر، عمر آن را طولانی کرده است.

𝄢: عمر زندگی کوتاه و عمر هنر بلند است.

☚: تاریخ هنر تاریخ اصالت و بیداری است.

𝄞: تولید هنر به مقداری فقر و بیچارگی و مشکلات احتیاج دارد. با قُر زدن نمی‌شود هنرمند بود، باید درد واقعی داشت.

☚: هنرمند هر چه دارد می‌دهد.

𝄢: مسألهٔ هنر، انتخاب بین شهرت و اعتبار است.

♥ : ♪انتخاب بین بدنامی و گمنامی.♪

🖫 : هنر، شنا در اقیانوس غم‌هاست. در تولید هنر هر چه مشکلات بیش‌تر باشد به آب‌های عمیق و خطرناک و جذاب‌تری دست پیدا

می‌کنی.

♥ : ♪ هنر نیز فقط نزد ثروتمندان یافت می‌شود. هنر همواره نزد اقوام مرفه بوده است. هنر برای سرگرمی است. برای پیام‌ها منتظر پیام‌آوران یا پستچی‌ها باشید.♪





📖 : امواج ضربه به پیکرهٔ هنر افتاده است. فضا بزرگ و تو در تو است. در بخش‌های کبدی با نسج توپُر از انواع سلول‌های مختلف سر و کار داریم. بسیار پُرخون است. حاوی مجموعهٔ بسیار بزرگی از موی‌رگ‌هاست. پُر از ذخایر آهن و قند است. یک بانک ملکول‌های سنگین قند است. هر وقت لازم باشد از ذخایر قند به سایر نقاط می‌فرستد. صفرا ترشح می‌کند که برای شکستن ملکول‌های سنگین چربی ضروری است.

☺ : بحث میکروسکپی در جهان ماکروسکپی نیز بازتاب کاملاً مشخص خود را دارد. گیرم بحث می‌تواند تا حد درگیری‌های اجتماعی هنر در فضای ماکروسکپی و مقولاتی چون سانسور و تیراژ جلو برود. و در هر حال سفینهٔ بدون کشتی‌بان قیقاج خود می‌رود.

📖 : مصرف فسفر خواننده در چنین جایی است.



و من به شما «ژ» می‌نمایم.

📖 : ♥ زمینهٔ کار را به‌خوبی فراهم کرده است.

♥ : ♪برای شیرینی زندگی باید به زیبایی روی آورد. ♪

𝄞 : زیبایی در هارمونی است. هنگامی که خود را به آواز بال فرشتگان و کروبیان سپرده‌ای در اوج هم‌آهنگی یا هارمونی هستی که بسیار زیباست.

📽: هنگامی که به جنگ ژوپیتر و اهریمن در اعماق قلب خود می‌نگری در قعر تضاد به سر می‌بری که آن هم زیباست.

🖫 : «بودن» زیبایی است.

🎖: صورت زیبا نوعی توصیه‌نامهٔ خاموش است.

📽: زیبایی اولین جذبه است.

🖫 : زیبا هنگامی است که از هیچ جزئی به تنهایی صحبت نشود.

𝄞: اما عمر زیبایی کوتاه است. زیبایی در نظر اول خیلی خوب و مهم است اما پس از چند روز اول چه کسی به زیبایی کار دارد؟

♥ : ♪برای شیرینی، زیبایی و برای زیبایی، خوبی و دانایی لازم است. به این ترتیب هنر، کوششی برای ساختن زیبایی مصنوعی به قیمت تخریب زیبایی‌های طبیعی است. هیچ مورچه‌ای هنرمند نیست اما مورچگان درست‌ترین زندگی را دارند. ♪

🕮 : جریان خون همه را به سرعت بالا و پایین می‌کند. هیچ نظامی در جهان میکروسکپی قابل تشخیص نیست. همه جور بحثی به سرعت به داخل سیستم پرتاب می‌شود. داخل آب‌شار خون، گویندهٔ هر سخن به دشواری مشخص می‌شود.

🖫 : دوران هنر «فردی» تمام شده. مورچگان لانه را و زنبوران کندو را بدون امضاء فردی تزئین می‌کنند.

♥ : ♪این هنر نیست، نمایش هنر است. ♪

📽: نمایش را فراموش نکنیم.

🎖: هیچ تجارتی مانند تجارت «نمایش» وجود ندارد.

🖫 : هیچ عاقلِ کاملاً بالغ وارد دروغ تجارت نمایش نمی‌شود.

♥ : ♪جز به امید نقد. ♪

: نقد هنر جسارت است.

: تو فقط مراقب سانسورچی‌ها باش. منتقدان در هر صورت راهی برای آسیب رساندن پیدا می‌کنند. چه با نقد چه با سکوت.

: منتقدان و دلایل آنان را رها کن، فقط به ذوق سلیم اعتماد کن.

: هنر هنرمند پیدا کردن حرف تازه در قلمرو جدید است. بی‌هنری منتقد در داوری هنر و هنرمند برمبنای حرف‌های کهنه در قلمروهای قدیمی است.

: مجسمهٔ بسیاری هنرمندان همه جا هست اما تاکنون هیچ مجسمه‌ای برای بزرگداشت هیچ منتقدی بر پا نشده است.

: مجسمه‌های یادبود را هم هنرمندها می‌سازند.

: منتقدان نام بسیاری از هنرمندان را بر زبان نیاورده‌اند. امروزه هیچ کس نام منتقدان را بر زبان نمی‌آورد.

: هنر جوشش و نقد کوشش است.

: منتقد احتمالاً راه را می‌داند اما رانندگی بلد نیست. هنرمند رانندگی می‌داند، راه‌نما نیز خود راه است.

: اگر خورشید به دست داستایوفسکی دوبار در روز طلوع کند با احتمال زیاد حق با داستایوفسکی است حتا احتمال دارد که حق با خورشید باشد، در هر حال اما، حق با منتقد نیست.

: کثیری به خاطر نوازش‌ها و تشویق‌های هنری به این سفر می‌آیند. همه نوازش را دوست دارند اما هر کسی مقدار معینی جا دارد. بعضی پنج ثانیه بعضی پنج دقیقه. البته بعضی می‌خواهند چهل و هشت ساعت پشت سر هم نوازش شوند. کودکی آنان نابه‌سامان بوده.

: تقلید از کسی بزرگ‌ترین تعریف از اوست اما معمولاً تعریف شونده

این نوع تمجید را دوست ندارد.

🖫 : آن که از خود تعریف می‌کند گرفتاری مادرش را بر ملا می‌کند که در کودکی به او محبت نداده است.

📽 : کسی که از تعریفی که دیگران از او کرده‌اند یادآوری می‌کند اعماق خسته و نیازمند خود را عیان می‌کند.

𝄞 : کسی که از زبان دیگران برای خود تعریف جعل می‌کند اعماق شکست خورده و چرکین خود را عیان می‌کند.

♥ : ♪ هنر پیروزی است. ♪

📽 : همه پیروز می‌شوند و همه شکست می‌خورند، اصولاً زندگی پر از پیروزی و شکست است اما درنهایت همه یک‌جا می‌روند، منتها بعضی‌ها قبل از رفتن یک بلیط در تماشاخانه تاریخ برای خود رزرو می‌کنند.

🖫 : ما تاریخ را بازی می‌کنیم نه تماشا.

𝄞 : کسی که در شکست خود را می‌بازد سیاهی لشکر ناتوانی است که به سن بازنشستگی رسیده.

𝄞 : کسی که در پیروزی بلند می‌خندد در شکست بلند خواهد گریست.

🖫 : بزرگان با پیروزی و شکست مانند پشت و روی یک سکه و در آرامش برخورد می‌کنند.

𝄞 : آنان که رذیلانه رفتار می‌کنند با هر پیروزی نسبی که به‌دست آورده‌اند پله‌ای بر نردبان «ما و من» می‌افزایند تا در سقوط بعدی تمامی استخوان‌هاشان محتاج شکسته بند شود.

📽 : باید لااقل پیروزی را در بوق‌ها دمید.

𝄞 : همه شکست می‌خورند، باید پیروزی را وانمود کرد.

🖫 : او چه برده است؟ اگر تمام دنیا را ببرد و در مقابل فقط روح خود را

ببازد بازندهٔ کبیر است.

♥ : ♪برای پیروزی نهایی نزد «ژ»، باید شکست را پذیرا باشی. ♪

𝄞: قلهٔ موفقیت تیز و لیز است. ایستادن بر آن کار هر کسی نیست.

📽: من اصلاً علاقه‌ای به بررسی راه‌هایی که به شکست منجر می‌شود ندارم. راه فقط یکی است و آن هم پیروزی است.

𝄞: در سربالایی موفقیت با مردم خوش‌رفتاری کن چـون در سـرازیـری شکست با آنان برخورد می‌کنی.

🖫 : موفقیت در هنر همواره موقتی است. پیروزی هـرگز کـامل نـیست، همیشه ناقص و موقتی است. موفقیت در واقع شکست به تعویق افـتاده است.

𝄞: موفق شده‌ای؟ فقط شکست بعدی را به تأخیر انداخته‌ای.

𝄞: موضع «ژ» چیست؟





🕮 : با این پرسش پیروزی ♥ قطعی به نظر مـی‌رسد. فـضا بـه آشـوب کشیده شده. تمامی شخصیت‌ها کم‌رنگ‌تر و کم خاصیت‌تر شده‌اند. آنان رنگ و بوی ♥ را به خود گرفته‌اند. در طحال با مجموعهٔ عظیمی از رگ‌ها و شریان‌ها و وریدهای تو در تو سر و کار دارد. در نوع جوان خون‌سازی به شدت جریان دارد. بسیار تُرد و شکننده است. در اثر ضربه می‌ترکد. در واقع شاید اولین عضوی است که بر اثر ضربه خطر ترکیدن دارد.

بحث‌ها به سرعت و بیش‌تر از جنس تکمله و بسیار داغ در جریان است. صدای موسیقی پیام آور لال و صدای ریزش خون لحظه‌ای قـطع نمی‌شود. سفر شدید شداید در جـریان است. تـمامی فـضاهای هـنری

خراب شده. موسیقی و نقاشی و تئاتر و مجسمه‌سازی و رقص و سینما و سایر هنرها. بحث، حالت خاص منطقه‌ای ندارد. جمعیت زیاد شده و جریان به سوی زیست در داخل «کندو» پیش می‌رود. کار انفرادی و برای دل خود و برای دیوار یک اتاق، به تاریخ پیوسته. اکنون باید دیوارهای «کندو» را رنگ‌آمیزی کرد و برای «کلان‌شهرها» زینت هنری ساخت.

☺ : فشارِ خون همه را به همه جا می‌برد. ارتباط در داخل شریان‌ها سهل شده. دیگر هیچ هنری محلی و منطقه‌ای نمانده است. هنرهای چند فرهنگی از سرزمین‌های مختلف درهم ادغام گشته‌اند. کارهای دسته‌جمعی ناگزیر شده است.

📖 : این پایان عصر هنر انفرادی و آغاز عصر شکوفایی جشن‌واره‌های ورزش‌کاران هنری است.

☺ : هنر سودوم و گومورا و قوم لوت.

📖 : و تمام آن در شرایطی است که خر را با پالان داغ می‌کنند و هنرمند باید کوه پولادین ایمان باشد حتا اگر همه بی‌راهه روند. هنر، داروی نهایی غمی است که تا نداشته باشی، نه بیماری و نه شفا را نخواهی شناخت.

☺ : بیماری‌های اجتماع جز در پرتو هنر جمعی شفا نمی‌پذیرد.



و من به شما «ژ» می‌آموزم

📖 : دیگر همه واداده‌اند. همه چیز مغشوش‌تر از آن است که بتوان هیچ نظامی قائل شد. آن‌چه گفته می‌شود سخنان پراکنده در داخل آب‌شارهای خون‌آلودِ آشوب است.

☺ : از اول همین‌طور بود.

📖 : موسیقی «ژ» به همه رسوخ کرده از آنان به بیرون می‌تراود. در این

شلوغی و غوغای قیقاج و ویراژ بر همه مسلم شده که رانندهٔ بشایدی در کار نیست و سقوط حتمی است اما همه به کار خود مشغولند.

♥ : ♪ محصولات جانبی هنر شهرت و ثروت است. ♪

𝄞 : شهرت و ثروت و مقام در این‌جا بدتر از هر جای دیگر گریبان می‌گیرد.♪

𝄞 : شهرت مانند موج آب رودخانه و دریاست. فقط کف‌های بی‌مقدار بالا می‌آید و در معرض دید قرار می‌گیرد. مروارید کف دریا می‌خوابد. مروارید سنگین در دل صدف و زیر سنگ است. ♪

📽 : بعد از لحظه‌های شادمان پیروزی و شهرت روزهای شاق پرداخت در پیش است.♪

𝄞 : تمامی ماجرا کار است. پیروزی هیچ نیست جز کاروان‌سرای استراحت برای راه بعدی.♪

𝄞 : شهرت بر سه نوع است کوتاه‌مدت میان‌مدت درازمدت. برای شهرت کوتاه‌مدت روح و جسم را به شیطان بفروش. برای شهرت میان‌مدت فقط روح را بفروش. شهرت درازمدت به شیطان مربوط نمی‌شود.♪

🖫 : شهرت بد همیشه هم به وسیلهٔ دشمنان درست نمی‌شود. گاه اوقات به دست دوستان. اما اکثر مواقع به دست خودت به بدنامی می‌رسی.♪

𝄞 : شهرت یکی از شُکُلات‌هایی است که اهریمن برای خرید ارواح ضعیف از جیب بیرون می‌کشد.♪

𝄞 : برای شهرت واقعی و پایدار هیچ راهی آسان‌تر از این وجود ندارد که یک شاه‌کار هنری خلق کنی.♪

📽 : خودنمایی هنری به مایهٔ چندانی نیاز ندارد. با حداکثر حوضچه‌ای آب می‌توان فواره شد. آن چاه عمیق است که به دریاچه‌ای آب نیاز دارد.♪

🖫 : شهادت آسان‌ترین راه شهرت است. به جای معاملهٔ قسطی طولانی مدت، یک‌جا همهٔ نقد زندگی را با نسیهٔ شهرت معاوضه می‌کنی.♪

𝄞 : شهرت غذایی است که فقط مردگان می‌توانند بدون سوء هاضمه مصرف کنند.♪

♥ : ♪هنر سینماست. ♪

✎ : در سینما یک مشت ماه‌گرفته بر جهل عام سوارند.♪

📽 : سینما بزرگ‌ترین اسباب بازی جهان است.♪

🖫 : تنها چیزی که بالاخره جهلِ سینما را از بین خواهد برد سواد جامعه است.♪

♥ : ♪هنر رقص است. ♪

📽 : ابراز عمودی تمایلات افقی، تمرین مناسب و درست عشق.♪

𝄞 : به سبکی پروانه گام‌های افسانه‌ای بردار. در موسیقی و ماه‌تاب و عشق با رقص درآ.♪

✎ : رقص است.♪

♥ : ♪هنر معماری است. ♪

🖫 : معماری موسیقی ساکن است.♪

𝄞 : در هر فضای تازه قبل از هر چیز به معماری توجه می‌کنیم.♪

✎ : درست است که معمار حرف اول را می‌زند اما باید یادش باشد که حرف آخر را کس دیگری خواهد زد.

📽 : معماری آهسته‌ترین هنرهاست.♪

♥ : ♪هنر نقاشی است. ♪

📽 : شاید قدیمی‌ترین هنر. قدیمی‌ترین وسیلهٔ ارتباط.♪

✎ : نقاش خوب طبیعت را دوباره خلق می‌کند. نقاش بد در کنار طبیعت

استفراغ می‌کند.♪

🖫 : نقاش راستگو هربار پرتره‌ای می‌کشد دوستی را از دست می‌دهد.♪

☜ : نقاشان کوتاه دستند. آنان نقاشی را به صورتی که می‌توانند می‌کشند نه به صورتی که می‌خواهند. ♪

♥ : ♪ نزدیک‌ترین راه به «ژ» موسیقی است. کسی که در دلش موسیقی ندارد کاملاً آماده خیانت است. شکوه‌مندترین صدایی که به گوش انسان رسیده موسیقی «ژ» است. ♪

𝄞 : موسیقی در فضاست در هواست در باد است در برگ است در آب است در همه جاست فقط باید گوش شنیدن داشت.♪

🖫 : موسیقی از پایین‌ترین سطوح میکروسکپی آغاز می‌شود و تا بالاترین احجام ماکروسکپی ادامه می‌یابد.

𝄞 : ♪ اورفه بهشت دربار «ژ» را نشان می‌دهد. دوزخ پر از موسیقی‌دانان ناشی است.♪

𝄞 : موسیقی هم‌سایهٔ دیوار به دیوار رقص است. نمی‌تواند و نباید از رقص خیلی دور شود. ♪

☜ : شعر هم‌سایهٔ دیوار به دیوار موسیقی است. نمی‌تواند و نباید از موسیقی خیلی دور شود.♪

𝄞 : بعضی موسیقی را با انگشت می‌نوازند بعضی با مغز بعضی با قلب بعضی با روح. اورفه با هر چهار.♪

🖫 : موسیقی خوب به آسانی وارد گوش می‌شود و به سختی از جان بیرون می‌رود.♪

𝄞 : از ساز تو افکار و تجربهٔ تو بیرون خواهد دمید. اگر زندگیت تهی باشد سازت خالی و فقیر خواهد دمید.♪

📽: موسیقی چیزی را توضیح نمی‌دهد، خودش را تشریح می‌کند.♪
𝄞: بداهه نوازی مهم‌تر و لذت‌بخش‌تر از آن است که اجازه بدهیم به دست شانس و تقدیر برگزار و گرفتار شود.♪
🖫: نوازندگان زبر دست همگی در نواختن نت‌ها مثل هم هستند، تفاوت را سکوت‌ها به وجود می‌آورد.♪
🖋: تمام حرف‌های بی‌ارزشی که به گفتن نمی‌ارزد در آوازها خوانده می‌شود.♪
𝄞: آوازت را بخوان. حتا قوها تا آوازشان را نخوانند نمی میرند.♪
🖫: سخنت را نمی‌فهمند؟ با آواز بخوان. اپرا جایی است که آدم از پشت خنجر می‌خورد اما به جای آن‌که خون‌ریزی کند آواز می‌خواند.♪

♪♪♪♪♪♪♪♪♪



🕮: فضا تغییر کرده است. لنف و غدد لنفاوی نقش بسیار حساس ایمنی و غذایی دارند. کل جریان از طریق شبکهٔ در هم تنیدهٔ موی‌رگ‌ها به هم متصل است. این شبکه در تمامی سرزمین خون پخش است. در بسیاری جاها به صورت راه‌های ارتباطی و نازک است و در بعضی نقاط توده‌های بزرگ پر خون. در تمام بدن شبکهٔ لنفاوی پخش شده است. این شبکه به صورت موی‌لنف‌های بسیار نازک در اندام‌هاست. لنف هدایت کنندهٔ مواد غذایی است و مجرایی است که میکروب‌ها می‌توانند از آن طریق به بدن نفوذ کنند. غده‌های لنفاوی مانند یک سانسورچی زیرک جلو میکروب‌ها را سد می‌کنند.
☺: در داخل این موی‌رگ‌ها چه‌گونه می‌توان گویندگان را تشخیص داد؟
🕮: نمی‌توان. تک‌تک گویندگان می‌چرخند و می‌رقصند و بالا و پایین

می‌روند و هنر می‌ورزند و با ♥ درگیر می‌شوند. همه به شکل سایهٔ او به نظر می‌رسند. در این آشوب هیچ‌کدام از گویندگان قابل تشخیص نیستند. سرعت‌ها آن قدر بالاست که فقط سایه‌ای از ♥ به چشم می‌آید.

😐 : در این بلبشو ♥ با کمک خدمه در خفا ✒ را از سفینه به بیرون پرتاب می‌کند. هیچ کس غیبت او را احساس نمی‌کند. هیچ کس از غیبت او ناشاد نمی‌شود. اکنون برای بازماندگان یک کار باقی است. گشتن چمدان مخفی او. این کار با نوعی غیظ و شادی پنهان انجام می‌شود. مواد و مصالح خام سخن‌رانی ✒ به سرعت دست به دست می‌گردد:

شاعران فرزندان شیطانند، وقتی به ژوپیتر می‌پیوندند لوس و یخ و بی‌مزه می‌شوند. اکثر هنرمندان آرزو می‌کنند مانند پنیر و گلیم روستا آشنا و محلی و خانگی و خوش‌مزه باشند اما در جای دیگر مشهور شوند. هنر مسابقهٔ ورزشی نیست، روی سخنش به بیرون نیست و مسابقه و جایزه نمی‌پذیرد. رؤیای «پولدار شدن در یک شب» هنر را نیز با متر پول و با کمک تبلیغ می‌سنجد. جایزه‌های هنری اغوا می‌کنند، فریب می‌دهند و کوتاه مدتند و در دراز مدت خاکستر. تاریخ زیادی لازم است تا اندکی ادبیات تولید شود. قرار نیست در ادبیات هیچ مسأله‌ای حل بشود قرار است مسایل درست طرح شوند. هرگز به خود نویسنده اعتماد نکن، به قصه‌اش اعتماد کن. کار نو آن است که نو بماند. تمامی هنرمندان خلاق در اوج خلاقیت‌شان بی‌خویشتنان ماه‌گرفته‌ای هستند که ممکن است جنون‌زده جلوه کنند. نویسنده‌ها هم مانند دندان‌ها به دو گروه اصلی بُرنده و جَوَنده تقسیم می‌شوند. مانند نوابغ بیندیش مانند مؤلفین متشخص بنویس اما مانند بچه‌ها حرف بزن. چیزی که بدون کوشش نوشته شده

باشد بدون لذت خوانده می‌شود. لازم نیست یک داستان دراز باشد اما وقت درازی لازم است تا داستان را کوتاه‌تر کنیم. از یک نویسنده دزدیده‌ای؟ بدون تردید سرقت ادبی است. از چند نفر دزدیده‌ای؟ تحقیق کرده‌ای. هنرمند راستین حتا تقلید هم نمی‌کند. یا تخیل و خلاقیت قوی داری که شعر و قصه خواهی نوشت،یا دانش و کوشش داری که تحقیق خواهی کرد، در غیر این صورت ترجمه کن و با آثار دیگران شریک شو. ترجمه کن اما خود را نویسنده جا بزن، و هیچ عیبی هم نداشته باشد که نسخهٔ اصل نسبت به ترجمهٔ تو امین نیست. نویسندهٔ خردمند صد خوانندهٔ امروز را با ده خوانندهٔ ده سال دیگر و با یک خوانندهٔ صد سال دیگر عوض می‌کند. زبان، سنگوارهٔ شعر است. «تعریف» محدود کردن آزادی عقاید و اندیشه‌ها با دیوارها و قوطی‌های کلمات است. محدودیت زبان محدودیت جهان است. زبان کوچه کارگری است که آستین‌ها را بالا می‌زند کف دستش تف می‌کند و کارش را شروع می‌کند. چندین کتاب‌خانه را شخم می‌زنی تا یک کتاب بنویسی. نویسندهٔ خودت را به گونه‌ای انتخاب کن که دوستانت را انتخاب می‌کنی. نویسنده یک شاکی است که تنها به قاضی می‌رود اما تنها هنرش این که خلاف آن نشان دهد. نوشتن حرفه نیست، التیام دردها و معالجهٔ بیماری‌هاست. در تماشاخانهٔ زندگی فقط ساکنان لژ المپ تا انتها به تماشا می‌نشینند. در این دنیای پر شیطنت تاریک خشن بدرخش. مهم نیست که شمع چه‌قدر کوچک و کم نور است، هر قدر هم کوچک باشد، در تاریکی از مسافات دور دیده خواهد شد. زندگی بدون هنر گناه نیست، توحش است. بایدها و قواعد و مدل‌های از پیش ساخته، هنر و نبوغ را از بین می‌برد. ماه‌گرفته و عاشق و شاعر عصارهٔ تصوراتند. تمامی رنگ‌ها در تاریکی به توافق می‌رسند.

☺: تاراج میراث بیش از لمحه‌ای به طول نمی‌انجامد.
🕮 : در قیامت‌سرای غارت 𝄞 نیز سر به نیست می‌شود. بدون کوچک‌ترین مقاومت یا حتا صدایی به بیرون پرتاب می‌شود. گشتن میراث او سهل‌تر است چرا که چمدانش کوچک‌تر است.

این دنیا برای کسانی که می‌اندیشند کمدی و برای کسانی که احساس می‌کنند تراژدی است. زندگی مسئولیت است. زندگی مانند نواختن ویولون جلو جمعیت است با این تفاوت که ویولونیست‌ها قبلاً قطعه‌شان را یاد می‌گیرند بعد جلو جمعیت می‌نوازند در حالی که در زندگی همین طور که به تدریج می‌نوازیم می‌آموزیم. زندگی مانند عشق است، تمام دلایل و خردورزی با آن مخالف و تمامی غرایز با آن موافق است. زندگی مانند یک زبان خارجی است، همه آن را بد تلفظ می‌کنند. زندگی مخوف‌ترین رینگ مبارزه است زیرا هیچ کس از آن زنده بیرون نمی‌آید. زندگی آواز شیرین قدیمی است. تنها چیزهای مهم عشق و کار هستند. لازمهٔ کار ایمان است. کسی که فقط با امید زنده است کسی است که بدون موسیقی می‌رقصد. کسی که فقط با امید زنده است نومید و گرسنه می‌میرد.



🕮 : آشوب. فضا دریاچهٔ خون. نسج اسفنجی پر خلل و فرج غرقه به خون است. دریاچه‌های بزرگ خون در اسفنج. مغز استخوان. خون اصلی در این‌جا ساخته می‌شود.
☺: من دیگر قادر به تشخیص نیستم.
🕮 : خون همه را یک‌سان کرده. کم شدن پارامترها محسوس است اما

بـرای سکـوت 📹 و 💾 شُکُـلات‌های خـوش‌مزهٔ قـندی جـوایـز و جشن‌واره‌ها از محصولات کبدی فراهم و در اختیار گـذاشـته مـی‌شود. هنوز شیرینی زیر دندان است که یورش به 📹 و حذف او آغاز می‌شود. گشودن چمدان کوچک او سهل و شادی آور است.

متر و مقیاس همه چیز انسان است. تمام اندازه‌گیری‌ها را انسـان انـجام می‌دهد. دنیا برای انسان پر از شگفتی است اما شگفت‌انگـیزترین چـیز خود انسان است. وقتی کسی زیبا نیست مردم می‌گویند شما چه خوبید. هنگامی که از زیبایی چشم یا موی یک نفر تعریف شنیدید بدانید زیـبا نیست. زیبایی کل است. نوشیدن به هنگام غیر تشنگی و عشـق‌بازی در تمام فصول سال انسان را از سایر حیوانات متمایز اما نه مـمتاز مـی‌کند. وقتی پول نداری مسأله‌ات غذاست وقـتی پـول داری مسأله‌ات مـعاشقه است وقتی همه را داری مسأله‌ات سلامتی است. انسان به دنیا آمده که زندگی کند نه این که برای زندگی آماده شود. زندگی یک بیماری مقاربتی است و از راه مقاربت انتقال پیدا می‌کند. شغل من زیستن است. هنر من زیستن است. خطرناک زندگی کن. تمامی راه‌هـا را بـرو. راه نـرفته بـاقی نگذار. به راه خود برو. به شیوهٔ خود برو. در دنیای به این خوبی و زیبایی همه چیز عالی است. خوش‌بینی یعنی تطابق. شاد باش زیرا بدترین اتفاق هنوز رخ نداده. در آینده رخ خـواهـد داد. کشـمکشی فـاجعه آمـیزتر از کشمکش یک زوجِ هنرمند – غیر هنرمند نیست. خوش‌بین ادعا می‌کند ما در بهترین جهان ممکن زندگی می‌کنیم و بدبین مـی‌ترسد ایـن سـخن درست باشد. نوری که در انتهای این تونل وحشت می‌بینی چراغ قـطار سریع‌السیر و خطرناکی است که برای زیر گرفتنت به سویت می‌آید.

☺: و اکنون فقط 🖫 باقی مانده است که خود چمدانش را می‌گشاید:

♪ «آدم» چه‌قدر خوش‌بخت بود که وقتی سخن خوبی می‌گفت یـا نکـتهٔ خوبی پیدا می‌کرد یا می‌آفرید مطمئن بود نفر اول است و هیچ‌کس قبل از او چنین نکرده♪سردبیر موجودی است که پوسته را از مغز جدا کرده و پوسته را برای چاپ انتخاب می‌کند♪ روزنامهٔ خوب یعنی ملتی با خودش سخن می‌گوید♪پرندگان باغ به مراتب مهم‌تر از میوه‌های آن است♪میوه‌ها را به پرندگان بدهیم♪ باغ بهشت، زندان عقب افتادهٔ عصر حجر بـود کـه انسان هنرمند با ترفند از آن فرار کرد تا با کمک هنر، بهترش را بسـازد♪ سیب را بخور♪ شورش یعنی انسانی که به گذشتهٔ خود می‌گوید نه♪هنر نزد مخاطب معنا پیدا می‌کند♪بعضی نویسندگان چنان دروغ‌گو هستند که هر چه می‌نویسند، شامل «از» و «که» و «است» تماما دروغ است♪ در هنر فقط ممتاز معنای دراز مدت دارد♪ انسانیت بـاعث افـتخار انسـان شـده است♪ شکست هنرمند زمانی است که پس از یک عـمر «کـوشش» بـه خـلاقیت خـود مـی‌نگرد♪ وقـتی‌دست‌کار ژوپـیتر ایـراد دارد کـاردستی هنرمند جای خود دارد♪ هنرمند واقعی سبک و سیاق منحصر به فرد خود را دارد و هیچ‌کس دیگر را به‌یاد نمی‌آورد♪کار باید بدون امضا نام صاحب خود را بگوید♪بسیاری از سـبک‌های هـنری پـر از گُـل امـا بـدون مـیوه هستند♪ اگر حرفی برای گفتن داری به واضح‌ترین و شفاف‌ترین شیوه‌ای که سانسور اجازه می‌دهد بگو♪

باغچهٔ هنر

تئاتر سایهٔ زن و مرد در نـور لرزان و پـریده رنگ دیـده مـی‌شود. درختان بـیش‌تری بـه مـصرف ریسـهٔ گپ رسـیده. ایـن‌جا و آن‌جـا بـوی سوختگی به مشام می‌رسد. مقدار خرابی قابل توجه شده، بزرگی باغ اما این مقدار خرابی عشق و هنر را تحمل می‌کند. هنوز هـم بـاغ زیـباست. زیبایی باغ، به زیبایی عشق و هنر بدل شده. زن و مـرد واله جـذبهٔ هـنر مشغول تنیدن تارهای گپ خود هستند:

در این سفر هنری، در تمامی فصل پر مخافت هنر، سفینهٔ هـنر بـاید در اتوبوس پرتگاه‌های هول و هراس بگذرد. از راه دور و ماکرو که بنگری اشکال هنرمندان این که بر این اتوبوس سوار شده‌اند و از راه نـزدیک و میکرو که بنگری خـامی روشـن‌فکران ایـن کـه در دعـوای دایـنوسورها موضع می‌گیرند. آنان را همین گناه بس که به جانب‌داری اهریمن در مقابل شیطان بر می‌خیزند. هنرمند به معنای بخشی از خاک است. نبود هنرمند خاک را متلاشی می‌کند. غیبت هنرمند خاک را تجزیه مـی‌کند. رسـیدن پرتابهٔ هنرمند به زمین خاک را تبخیر می‌کند و آتش دوزخ بر پا می‌شود.

این کدام نویسنده است که می‌تواند و باید که در این‌جا نفس خواننده را از وحشت و هیجان بند آورد اما اندیشه را به هیجان ترجیح می‌دهد چرا که می‌اندیشد هنوز مجالی اندکک باقی است.



📖 : و من به شما «ژ» می‌نمایم

☺ : «ژ» مثل ژنده؟

📖 : «ژ» مثل هیچ وضعیتی نیست.

تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود

♥ : ♪پاسخ تمامی سوآلات نزد «ژ» است. و این منم که به شما «ژ» می‌نمایم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد بود. ♪

📖 : صدای موسیقی ♥ ترس از سیاهی را می‌پوشاند. کم‌کم همه قانع می‌شوند. هیچ کس سیاه نمی‌شود. همه ابزار دست او می‌شوند. تمامی عناصر به دورش حلقه زده‌اند و به او چسبیده‌اند و با نگرانی و اضطراب هم‌راه با شوق و شور و تشویش می‌پذیرند. در دل‌شان گواهی خوش وجود ندارد اما جذب موسیقای دعای بیمار ♥ شده‌اند. ♥ نت‌های موسیقی را مانند دستورالعمل‌های اجرایی در سراسر زمین پخش می‌کند و خود شروع می‌کند. همه جذب او شده به شکل او در می‌آیند. فقط قلب است که به عنوان دستگاه اصلی پمپ خون، در اثر این کش‌مکش نیمه جان می‌شود اما قرمز می‌ماند. دیگر این‌جا کار زیادی ندارد. همهٔ فضا هم سیاه شده به شکل و رنگ خودش در آمده دل‌گیر شده. راه می‌افتد به سوی فضاهای تازه. دلش تنوع و شادی می‌خواهد.

♥ : ♪بخوان. با ما بخوان. به نام «ژ» بخوان. به نام «ژ» که دانای دانایان و توانای توانایان است. ♪

📖 : کم‌کم آوازه شهرت ♥ در سراسر بدن پیچیده. مقاومت‌ها بالا گرفته. کارها سخت می‌شود. ترفند بعدی ضروری می‌شود. برای ادامه و بقا بهتر است چهره تغییر کند. نوبت به پیام آور بعدی می‌رسد. دور از چشم همه در طرفةالعینی لباس و آرایش عوض می‌کند و به شکل ♠ در می‌آید. ♠ به وجود می‌آید. کسی او را نمی‌شناسد. محرمانه چوب مسابقهٔ امدادی را از زمین بر می‌دارد. همان رنگ و بو و حال و هوا و سخن پیام آور نخستین را دارد. او نیز با موسیقی سخن می‌گوید. ♥ هرآن‌چه را ضروری است به او می‌گوید.

♥ : ♪بسیار آسان است که ایمان آنان را به لرزه در آورید یا در هم بشکنید. بهره‌وری از نادانی و بی‌ایمانی برای در هم شکستن‌شان مهم است. بر آن متمرکز شوید. ♪

📖 : ♥ می‌رود در حالی‌که می‌خواند.



♪و شما هنر زنجیری نورزید. ♪

بحث خوانندگان

خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «هنر»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

چهارم

چهار چهرهٔ متفاوت بازیگر واحد

شخصیت‌های اقتصادی



♠ : ♪و من به شما «ژ» می‌نمایم ♪

📖 : فضا بزرگ است. وسیع و باز. محیط تا حدودی تاریک است. صدای جویده شدن و خرد شدن و آسیاب شدن و حل شدن و خمیر شدن و فرو دادن و هضم شدن و جذب شدن و دفع شدن می‌آید. صدای کارخانهٔ عظیم بلع و گوارش می‌آید. صدای موسیقی اولیهٔ حیوانی و بومی می‌آید. از داخل چیز زیادی معلوم نیست الا رنگ‌ها و بوها و مزه‌ها. کل سیستم از خارج شبیه دهان و مری و معده و رودهٔ باریک و رودهٔ بزرگ به نظر می‌رسد.

از نسجِ صورتیِ لولهٔ باریک به پایین پرتاب می‌شود. تحرک در حد شنا کردن در امواج اختیاری است. انتقال نیز در حد جا به جایی در سیلاب اجباری است. در نخستین منزل توقف ، محیط ترش است. انواع سبزهای لجنی از سبزی‌های تازه خرد شده و قرمزقهوه‌ای‌ها از گوشت‌های تازه له شده، این طرف و آن طرف بالا و پایین می‌رود. سر و صدای چلپ چلپ چرخیدن آب و سایر مواد می‌آید.

آنزیم‌ها و سایرین به کار خوردن غذا و رساندن غذا به دیگران مشغولند. نسج صورتی پر از مخاط و خلل و فرج است. بوی اسید می‌آید.

بوی معده می‌آید. ♠ وارد می‌شود. به تاریکی خو کرده است.

😐 : صدای جانوران جنگل شکمی، صدای و و و می‌آید.

🕮 : آب و باد و آتش و خاک.

😐 : یک باره بگو صفراوی و بلغمی و سودایی و دموی.

🕮 : مشخصهٔ اصلی اینان سیری ناپذیری است. برخوردهای ♠ دارای لحن و تونالیته‌ای است که هر جانوری پیش خود آن را می‌شناسد. فضای ماکرو اما، سفرهٔ گشایش روزه است. همه بر سر سفره نشسته می‌خورند. پیام آور لال موعظه می‌کند.

♠ : ♪و من به شما «ژ» می‌نمایم. ♪

: به من؟

: به من؟

: به من؟

: به من؟

♠ : ♪بَه جان. چه‌قدر «من»؟! چه شکارگاه خوبی! ♪

: بی‌کار ننشین. به ما کمک کن.

♠ : ♪ما؟ ♪

: ما. بله. همهٔ ما.

♠ : ♪اما «ژ» می‌گوید من با کسی جنگ ندارم. من برای تک تک شما پیام صلح آورده‌ام. ♪

😐 : صدای ♠ در سراسر سرزمین بلع و گوارش شنیده می‌شود. اما همه به کار خود مشغولند.

: چه می‌گوید؟

: چرا آمده؟

: از کجا آمده؟

: او را ببلعیم.

♠ : ♪اما «ژ» می‌گوید که من شما را تکفیر خواهم کرد. ♪

: تکفیر؟

♠ : ♪«ژ» می‌گوید هر که با ما نیست لاجرم بر ماست. ♪

🕮 : تف‌های سربالا در فضای تیره چرخ می‌خورند. به نظر می‌رسد دارد آب بازی می‌کند. در واقع او به کار اصلی هضم مشغول است. ♠ با و و کنار نشسته جلسه تشکیل داده‌اند.

♠ : ♪یعنی شما این‌جا هیچ کم‌بودی ندارید؟ ♪

: گرما.

: نور.

: آیا تو فکر می‌کنی ما کم داریم؟

♠ : ♪این‌جا همه چیز هست. گیرم از هر آن‌چه می‌خواهید اندکی. ♪

: چه باید کرد؟

♠ : ♪در چنین شرایطی باید قوانین را شناخت، به آن‌ها احترام گذاشت و به دقت اجرا کرد. ♪

: قوانین؟

♠ : ♪شما فکر می‌کنید گذران شکم بدون قانون است؟ ♪

: تاکنون که قانونی نمی‌شناختیم.

: کسی به ما چیزی نگفته بود.

: شاید نیز به طور غریزی آن را اجرا می‌کردیم.

♠ : ♪شما در مورد شکم‌چرانی صحبت می‌کنید در حالی که بحث این نیست. حتا خوراک نیز نیست. اقتصاد بزرگ‌ترین جولان‌گاه سیستم‌های

قانون گذاری است. ♪

: این که ما را وارد بحث‌های مجرد می‌کند؟!

♠ : ♪ نباید از تجرید پرهیزید. روح اقتصاد مهم‌ترین عامل بیرونی است همان گونه که زبان مهم‌ترین عامل درونی. ♪

: و این روح اقتصاد را کجا می‌توان یافت؟

♠ : ♪ همه جا. قیمت هر چیزی که نزد شماست. بهای نان جهانی. مهم‌ترین مشخصهٔ هر موجودی زبان او است و همین روح اقتصاد است. «وپا». «واحد پول این‌جا». زبان اقتصاد وپا است و آن قوانین خود را دارد. ♪

🕮 : به محض آن که نام وپا می‌آید نیش اخم آلود همه باز می‌شود.

: وپا؟

: کسی نام وپا را آورد؟

: یعنی می‌خواهید از نام وپا استفاده کنید؟

: من که اصلاً اسم بی‌مسمای وپا را برای این حیاتی‌ترین سیاله دوست نمی‌دارم.

♠ : ♪ نام ژنریکش این است. اگر نمی‌خواهید پیش‌نهاد کنید. ♪

: از آن‌جایی که وپا خیلی دوست داشتنی است و دل می‌برد من پیش‌نهاد می‌کنم اسمش را «دلبر» بگذاریم.

: حتا «دل‌بر». که هم دل ببرد هم کنار دل باشد.

♠ : ♪ اما وپا دل می‌برد تا دل بیاورد. ♪

: پس بگذاریم «دلاور».

: این که فقط شجاع است.

: بگذاریم «دل‌آور»

: که این هنوز کمی همان بو را می‌دهد.

♠ : ♪ بگذاریم «دل‌آر»؟

: آری دل‌آر.

: دل‌آر چه خوب است.

: دل‌آر چه دوست داشتنی است.

: دل‌آر. دل‌آر. دل‌آر. من بعد از این فقط از آن استفاده می‌کنم.

♠ : ♪بسیار خوب. من رازهای دل‌آر را می‌دانم. ♪

: لطفاً به ما هم بگویید.

♠ : ♪اکنون نمی‌شود همه چیز را گفت. ♪

: هر چه می‌شود بگویید.

♠ : ♪اولین قانون «ژ» در این مورد با عمل شروع می‌شود. ثبت و تنظیم بودجه و پس‌انداز و استقراض. ♪

: ما این قوانین را به‌طور غریزی به کار می‌بریم.

♠ : ♪به همین دلیل بیش‌تر موارد کم می‌آورید. شما پر از اطلاعات غیر ضروری هستید. نه تنها نام همهٔ مخترعین و مکتشفین را می‌دانید بل‌که تمام عادات و آداب آنان را می‌شناسید حتا خانواده‌های آنـان را بـهتر از اجداد خود می‌شناسید اما از اطلاعات ضروری کار خود غافلید. عمل‌کرد غریزی بدون جمع‌بندی تجریدی یا نظریهٔ ذهنی کافی نیست. ♪

: این طور هم نیست که ما هیچ ندانیم.

♠ : ♪چه ادعای جالبی. ♪

: امتحان کن.

♠ : ♪اسقف اعظم شما کیست؟ ♪

: اسقف اعظم؟

: نمی‌دانیم.

: تو بگو.

♠ : ♪حسابدار قسم خورده. اوست که با جادوی خود شما را می‌گرداند. تنها طبیبی کـه دردهـا را مـعالجه مـی‌کند حسـابدار قسـم خـورده است. جادوگر جهان جدید. پزشک‌جادوگری که وظـیفهٔ حـفظ سـلامت قـبایل دل‌آر را به عهده دارد.

: بازهم بپرس.

♠ : ♪بزرگ‌ترین اختراعی که کارهای شما را تنظیم می‌کند کدام است؟ ♪

: بزرگ‌ترین اختراع؟

: نمی‌دانم.

: تو بگو.

♠ : ♪دفترداری دوبل. تعجبی نیست. از منم زدن‌های شما می‌شد به عمق دانش‌تان پی برد. ♪

: داوری نکن. بازهم بپرس.

♠ : ♪بسیار خوب. شما بگویید مخترع این حسابداری کیست؟ ♪

و و : عـجیب است. بـه نـظر درست مـی‌گویی. مـا هـیچ نمی‌دانیم.

♠ : ♪اکنون شکسپیر و میکل آنژ و بتهوون را فراموش کنید. فقط به لوکا پاکیولی Luca Pacioli مخترع دفترداری و حسابداری دوبل بیندیشید کـه بزرگ‌ترین تأثیر را در زندگی مدرن داشته است. ♪

و و : پیش‌نهاد تو چیست؟

♠ : ♪اول باید بیندیشید چه‌گونه است که شما همه چیز را عـملاً اجـرا می‌کنید، هـمه چـیز را مـی‌بلعید و هـضم مـی‌کنید امـا از ایـن اطـلاعات

ضروری تهی هستید؟ حسابداری برای نظم و نظام ضروری است. باید نخست اطلاعات غیر ضروری را کنار گذاشت سپس اطلاعات مفید را وارد کرد و بر اساس منطق استوار بر آن رقصید. نمی‌شود همین طور بخور بخور باشد. ♪

📖 : به کار خود مشغول است. هم گرفتاری‌اش زیاد است هم طاقت بحث نظری ندارد. به اندازه‌ای دور شده که قادر به شنیدن صحبت‌ها نیست ♠ پچ‌پچ خود را شروع می‌کند.

♠ : ♪ یادتان نرود که سر معدن نشسته و دارد از همه‌تان بیش‌تر استفاده می‌کند. او حق شما را می‌خورد. ♪

: همه چیز کم است.

: همه چیز.

: کم است.

♠ : ♪ تعداد شما زیاد است. ♪

: تعداد ما زیاد است؟

: تعداد ما؟

: زیاد است؟

♠ : ♪ شما این طور نمی‌بینید؟ ♪

: پس چه باید کرد؟

♠ : ♪ هیچ. شما هیچ کاری نمی‌کنید. این را به من واگذارید که مشکل من است. ♪

: چه‌گونه کاری می‌خواهی بکنی؟

♪♪♪♪♪♪♪♪

♠ : ♪ و من به شما «ژ» می‌نمایم. ♪

: ما

: هیچ

: نمی‌کنیم.

♠ : ♪نبینید و نشنوید. ♪

و و : نمی‌بینیم و نمی‌شنویم.

♠ : ♪بیایید به آن گوشه برویم. تا شما به راه بیفتید من می‌رسم. ♪

: ♠ آنان را به جایی که نبینند و نشنوند هدایت می‌کند سپس با چنگال سریع ♪وارد غوطه‌زار می‌شود. سراغ می‌رود.

♠ : ♪تو چه می‌گویی؟ ♪

: من؟

♠ : ♪آری. تو که بر سر معدهٔ مواد خام نشسته‌ای و خام می‌خوری! ♪

: کار من بسیار است.

♠ : ♪ اگر کار به همان خوبی بود که تبلیغ‌اش را می‌کنند ثروت‌مندان مقدار بیش‌تری از آن را برای خود نگه می‌داشتند. کار بر دو نوع است. نوع اول آن که وضعیت مواد را به نحوی تغییر دهی. نوع دوم آن که به دیگران بگویی چنین کنند. برای نوع اول دست‌مزدها اندک و شرایط زیست دشوار است. فایدهٔ کار تو چیست؟ ♪

: فایده‌اش را باید از کسانی پرسید که فایده‌اش را می‌برند.

♠ : ♪و تو به این نادانی مفتخری؟ ♪

: می‌گویند گرسنگی را از بین می‌برد.

♠ : ♪و تو چه‌گونه می‌دانی؟ ♪

: من نمی‌دانم. ایمان دارم.

♠ : ♪ایمان گرسنگان را با قلم هوا بر آب نوشته‌اند. ♪

♟ : زیر آوار کار و سنگ آن‌چه از روز ازل گفت بگو می‌گویم.

♠ : ♪ شاید برای همین است که نمی‌دانی قوانین جدی در کارت وجود دارد. اگر آن را بیاموزی به هیچ فرض خارجی محتاج نخواهی شد. ♪

♟ : اما «ژ»؟

♠ : ♪«ژ» پارامتر خارجی نیست. «ژ» همه جا هست. «ژ» همین‌جاست. ♪

♟ : قوانین را به من بیاموز.

♠ : ♪ مهم‌ترین قانون آن که کار درست را انجام بدهی. روح اقتصاد از تو راضی خواهد شد. دل‌آر خودش خواهد آمد. برو جلو هر کار دلت خواست بکن. همه چیز درست خواهد شد. آن که رَوَد چَرَد و آن که خسبد خواب بیند. ♪

♟ : من نباید درگیر این بحث‌ها شوم. من اصلاً نمی‌دانم دل‌آر چیست.

♠ : ♪عصارهٔ سرخ دنیای امروز. ♪

♟ : کار من خوردن است. برای من فقط کیفیت غذا مهم است از نظر کمیت همین قدر که زیاد باشد کافی است. می‌ترسم نتوانم به کارم برسم.

♠ : ♪ نگران نباش. اشتها با خوردن افزون می‌شود. خوردن برای زندگی کار اُمّل‌هاست. زندگی برای خوردن اوج لذت است.♪

♟ : این برای من کار است. وانگهی، من هرگز سرچشمهٔ غذای خوب و بد را در نیافتم.

♠ : ♪غذای خوب از بهشت و آشپز خوب از جهنم می‌آید. به من بگو چه می‌خوری تا به تو بگویم کیستی. ♪

♟ : من نیز در این مورد فلسفهٔ خود را دارم.

♠ : ♪عاقلانه‌است لحظه‌ای از کار دست برداری تا بتوانی لااقل سخنت را به خوبی بیان کنی. ♪

🤰 : بسیارخوب. می‌پذیریم. در واقع کمی استراحت بد هم نیست.



📖 : به محض این که 🤰 حرف ♠ را می‌پذیرد و دست از کار می‌کشد صدای موسیقی سریع بلند می‌شود. محیط تغییر می‌کند. فضا پر از موسیقی است. ♠ بدون هیچ فوت وقت با او درگیر می‌گردد. نمی‌شود دقیقاً دانست که جنس درگیری چیست. بیش‌تر عاشقانه به نظر می‌رسد. 🤰 فریب خورده در جنگ نابرابر گرفتار می‌شود. پس از لختی چنگال ♫ به دمش می‌افتد. 🤰 با پذیرش سخن ♠ در دم استحاله پیدا می‌کند و به شکل ♠ در می‌آید. جنگ این دو به شدت روی فضا تأثیر می‌گذارد. با پیروزی ♠ فضا کبود و سفت می‌شود. نسج‌ها به هم می‌فشرد. رنگ به سیاهی می‌گراید. فضا سرطانی می‌شود. ♠ به سوی دیگران می‌رود.

رنگ همه پریده است. صدای بلعیده شدن یار و هم‌کارشان را شنیده‌اند. نیم نگاهی هم به صحنهٔ مخوف انداخته‌اند اما هیچ کدام برای کمک قدمی پیش نگذاشته‌اند. ♠ به هیچ کس فرصت فکر کردن و تأمل و بحث نمی‌دهد و به سرعت برای همه کار فراهم می‌کند. با اشاره به راه همه را به حرکت در می‌آورد.

♠ : ♫ برویم. ♫

📖 : همگی به فضای بعدی وارد می‌شوند. فضا یادآور لوزالمعده است. از نسج زندهٔ توپُر تشکیل شده. رنگش کِرِم است که به سفیدی می‌زند. در حفره‌هایش میلیون‌ها آنزیم گوارشی در حال شکل‌گیری نهایی‌اند. این آنزیم‌ها به محض تکمیل باید از این‌جا خارج شوند. مکان فعالیت آنان در جای دیگر است. فعالیت‌شان در سرزمین مادری باعث بیماری وطن می‌شود. کار این آنزیم‌ها در هم شکستن مواد سنگین‌تر قند و پروتئین و

چربی و تبدیل آن‌ها به ملکول‌های سبک‌تر برای جذب است. آنان فلسفه ندارند. نقش تکنیسین‌های رابط را بازی می‌کنند کـه نـقشهٔ بـالاتری‌ها را برای درک پایین‌تری‌ها می‌خوانند. در بدو ورود صدای موسیقی به گوش می‌رسد.



☺ : و من به شما «ژ» می‌نمایم.

🕮 : سیستم قبلی در اثر غیبت آنزیم نگه دارنده‌اش به شدت خراب شده. خرابی سیستم قبلی دستگاه فعلی را نا منظم کرده.

♠ : ♪ نگران نباشید. چیزی کم نشده است. در واقع حتا اگر بـخواهـید نمی‌توانید چیزی را کم کنید. ♪

: تو داشتی در مورد روح اقتصاد می‌گفتی. تو باید همه چیز را با همان معیار بگویی.

♠ : ♪ بله. در مورد دل‌آر می‌گفتم. اکنون می‌افزایم که حتا اگر بخواهید نمی‌توانید دل‌آر را از خود دور کنید. ♪

: ما همه کار می‌توانیم بکنیم.

♠ : ♪ خواهیم دید. فعلاً بدانیم که روح اقتصاد جاری است. جریان این سیاله دارای دو نوع نیروی استاتیک و دینامیک است. ♪

: حرکت اقتصاد خزنده.

♠ : ♪ دل‌آر رابطه است. دو نگاه به این رابطه ممکن است. نگاه استاتیک و نگاه دینامیک. دل‌آر با نگاه دینامیک نوعی جریان است. نوعی رابـطهٔ جاری. رابطهٔ فروشنده و خریدار. در عمل دل‌آر تا جریان نداشته بـاشد دل‌آر نیست. فقط نگاه دیـنامیک اجـازهٔ تـعریف آن بـه صـورت دل‌آر را می‌دهد. اما ما عادت کرده‌ایم که به دل‌آر نگاه استاتیک بیندازیـم. دل‌آر

وقتی ذخیره شد به ذخیره کننده‌اش دل‌آردار می‌گوییم. دل‌آر وقتی جریان ندارد استاتیک است. ♪

: و اگر دل‌آر استاتیک را از خود دور کنیم دینامیک می‌شود.

♠ : ♪ دل‌آر ذخیره شده جریان ندارد. هرقدر هم سنگین باشد ایستاست و ذخیره کننده‌اش در واقع فقیر است. دل‌آر فقط در جریان حضور خود را محسوس می‌کند. سنگینی سنگ در سقوط معنا پیدا می‌کند. انرژی پتانسیل جز در ذهن معنا ندارد. در سقوط و تبدیل به انرژی جنبشی است که معنا می‌یابد. ♪

: ایستایی دل‌آر در تضاد با تعریف آن؟

♠ : ♪ برای ما «دل‌آردار» تناقضی دردناک و حل نشدنی است. در بیرون کسی «دل‌آردار» است که دل‌آر داشتنش را می‌توان دید بنابراین جریان و نگاه دینامیک. در درون هنگامی «دل‌آردار» است که نشود دید. در نتیجه ایستایی و نگاه استاتیک. ♪

: اما تو گفتی که ما حتا دل‌آر را نمی‌توانیم بدهیم.

♠ : ♪ به رایگان نمی‌توانیم. در تبدیل انرژی‌ها فقط شکل کار عوض می‌شود. وقتی دل‌آر را می‌دهیم طلب‌کار می‌شویم. یا اعتبار ایجاد می‌کنیم. دل‌آر در واقع در جای دیگر پس‌انداز می‌شود. ♪

: راز دل‌آر زایی دل‌آر.

♠ : ♪ جریان دل‌آر همواره دارای دو جهت حرکت است. مانند پینگ پنگ با دیوار که وقتی می‌زنی باز می‌گردد. در واقع دل‌آر مانند آینه است و نور را می‌تاباند. هنگامی که جلو آینه می‌ایستی از خود به سوی آینه نور می‌فرستی. آینه این نور را باز می‌تاباند که به تو می‌رسد و باعث می‌شود تو خود را «ببینی». ♪

: اصل رجعت دل‌آر.

♠ : ♪ وقتی دل‌آر می‌دهی در مقابل چیزی می‌گیری. امکان ندارد دل‌آر بدهی و چیزی نگیری. هنگامی که دل‌آر می‌دهی و بـه طـرف مـی‌گویی هدیه است در واقع مشکلات بسیاری برای طرف مقابل ایجاد کرده‌ای. بده‌کارش کرده‌ای یا اعتبار ایجاد کرده‌ای. او را به صورت مخزن کمکی ذخایر خود در آورده‌ای. در واقع دل‌آر را در جای دیگر پس‌انداز کرده‌ای. ♪

: و اگر طرف بدهی‌اش را نداد.

♠ : ♪ چه بهتر. تو همین را می‌خواهی. او اخلاقش را فرو نهاده و با این کار روحش را به تو فروخته. تو در نقش مفیستو روح او را خریده‌ای و کدام ما هستیم که دست‌یاری شیطان را به جان نخریده‌ایم؟ ♪

: دست‌گاه‌ها به مراقبت احتیاج دارند.

♠ : ♪ به همین جهت شما باید به کار خود مشغول شوی. ♪

: دیالوگ از سطح افسانه‌ای به سطح واقعی باز می‌گردد. به رتق و فتق روزمره مشغول می‌شود. ♠ با و به تماشا می‌ایستند.

: کارها چندان خوب نمی‌گردد.

: ما باید کمک کنیم.

♠ : ♪ آیا ما بلدیم؟ ♪

: چندان کاری ندارد.

♠ : ♪ آیا ما تخصص داریم؟ ♪

: ما تخصص نداریم.

♠ : ♪ گذرگاه عافیت تنگ است. من باید شما را برهانم. ♪

: نمی‌شود ساده‌تر بگویی؟

♠ : ♪ما باید برویم. ♪

: باید برویم؟

: برویم؟

♠ : ♪آری. بگذارید لااقل شما دو نازنین را برهانم. از این سو بروید. من به زودی به شما ملحق می‌شوم. ♪

📖 : پس از فرار آنان ♠ با چنگال سریع ♬به سوی می‌رود.

♠ : ♬تو چه می‌گویی؟ ♬

: من؟

♠ : ♬تو که مواد نیم پز می‌خوری و خیال می‌کنی مجازی. ♬

: دیگران کجایند؟

♠ : ♬به دیگران کار نداشته باش. ♬

: من احساس می‌کنم تو حرف خود را به صراحت نمی‌گویی. آیا من خواب می‌بینم؟

♠ : ♬آری. دل‌آر رؤیایی بیش نیست. ♬

: رؤیا؟ من هر لحظه به طور فیزیکی با آن درگیرم.

♠ : ♬داشتن دل‌آر در واقع یک حالت ذهنی است. شبیه حالت بی‌خویشتنی است که زیر تأثیر مواد مخدر پیش می‌آید. دل‌آر نیز حقیقت ندارد فقط واقعیت دارد. ♬

: چه فرقی می‌کند؟

♠ : ♬دل‌آرداری رؤیاست. رؤیای خالص. فانتزی است. می‌توان به صورت سراب در آن نگریست. هدفی در افق. افقی که با پیش‌روی تو هر لحظه پس می‌رود. ♬

: چرا این طور است؟

♠ : ♪ دل‌آر جانشین تعریف نوعی انرژی است. مگر نه این که همه انرژی‌ها متعلق به آن نقطه نور و حرارت سوزانند؟ ♪

🦉 : در این تاریکی نام نیاور.

♠ : ♪ دل‌آر بنا به تعریف یک قرار داد و معرف انرژی است که احتمالاً جانشین نیروی محرکه‌ای برای جابه‌جایی کاذب می‌شود. دل‌آر داشتن یعنی گرفتن کوزه‌ای در مقابل آن نور لایزال و کوشش برای حبس آن در کوزه. فقط آن نور حقیقت دارد. فقط زندگی حقیقت دارد اما دل‌آر زندگی نمی‌بخشد. دل‌آر کاریکاتور خورشید است. ♪

🕮 : با این که 🦉 قبلاً هشدار داده ♠ بدون توجه نام «مهر» را می‌آورد و تندر آغاز می‌شود. رقص تندی که بین ♠ و 🦉 درمی‌گیرد دیدنی است. آنان با سرعت می‌چرخند و سخن می‌گویند. صدایشان گاه بالا می‌رود گاه آرام می‌شود. سخنان کم‌کم ارتباطش با یک‌دیگر از دست می‌دهد. دیگر نمی‌شود به درستی تشخیص داد کدام ♠ و کدام 🦉 است. سرعت چرخش بالا رفته است.

🦉 : فقط فقرا می‌دانند چه‌قدر تاوان نداشتن دل‌آر را می‌دهند.

♠ : ♪ کسی که می‌خواهد مقدار مشخصی دل‌آر داشته باشد و همه زندگی‌اش را به سوی این هدف شروع می‌کند در طول مسیر آن‌قدر دستخوش تغییرات شده و خودش جزو این رؤیا می‌شود که وقتی به هدفش رسید دیگر خودش نیست و در نتیجه به هیچ هدفی نرسیده تازه خویشتن را هم از دست داده. ♪

🦉 : بیماری دل‌آر شفا ناپذیر است.

♠ : ♪ اگرچه خیلی‌ها فکر می‌کنند دل‌آر بهترین مستخدم است و به سویش می‌روند اما همیشه قضیهٔ عکس رخ می‌دهد و خود به استخدام

دل‌آر در می‌آیند و به تجربه می‌بینند که دل‌آر بدترین ارباب است. البته هستند کسانی که خود را از این فاجعه دور نگه‌می‌دارند. 𝅘𝅥𝅯

: من فکر می‌کردم دل‌آر بخشی از سیستم قیمت گذاری نسبی است که برای محاسبهٔ ارزش‌های ذخیره به کار می‌رود.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 همین تعریف نشان می‌دهد تا چه حد رؤیای واهی است. دل‌آر در واقع محاسبهٔ اعتباری زمانی است که کوزه را جلو خورشید نگه‌داشته‌ای. محاسبهٔ ارزش موهومی که به ذات اصلی زیست تو ارتباطی پیدا نمی‌کند. 𝅘𝅥𝅯

📖 : رعد و برق لحظه‌ای قطع نمی‌شود.

: شراب شادی می‌آورد اما دل‌آرست که پاسخ همه چیز را می‌دهد.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 کسی که زندگی‌اش را به دنبال یافتن دل‌آر صرف می‌کند مانند آن کسی است که رؤیای خوبی دیده و وقتی از خواب برخاسته به جست‌وجو برای یافتن مکان‌ها و زمان‌ها و گیاهان و پرندگان و اشیاء داخل رؤیایش بر می‌خیزد و به راه می‌افتد. او آخر سر خودش جزو رؤیا می‌شود! 𝅘𝅥𝅯

: دل‌آر مقدس تنها موجود قابل پرستش است.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 وقتی به جست‌وجوی رؤیای خود می‌روی خودت رؤیا می‌شوی آنگاه تنها کسانی تو را می‌خواهند که در رؤیای تو بوده‌اند. 𝅘𝅥𝅯

: باید اگر ممکن باشد صادقانه و اگر ممکن نباشد به هر ترتیب ممکن دل‌آر به دست آورد.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 وقتی با «سرقت» به جست‌وجوی مقدار مشخصی دل‌آر می‌روی هنگامی که دل‌آر را به دست آوردی دیگر جست‌وجوگر اولیه نیستی. تو یک «سارق» هستی. 𝅘𝅥𝅯

: در آغاز دزدی ضرورتی به رسمیت شناخته شده بود. در خدمت بقا بود و نوعی اخلاق جمعی محسوب می‌شد. بعد جمعیت زیاد شد. حالا دزدی ضد اخلاق شده. این تغییر قانونی که هنوز کاملاً با تغییرات ژنتیکی هم‌گام نشده یکی از دلایل اصلی مشکلات است. در شهری که در روز روشن هنگامی که به آرامی راه می‌روی دندان‌هایت را از دهانت سرقت می‌کنند، هر مجازاتی را برای سارقین با آغوش باز می‌پذیری.

♠ : این لحظهٔ هم‌آغوشی تو با اهریمن است. تمامی مجازات‌ها در دل خود تخم شیطان را حمل می‌کنند.

: دل‌آر مانند حس ششم است که بدون آن نمی‌توان از سایر حواس به‌طور کامل بهره برد.

♠ : دل‌آر حقیقت ندارد حتا اگر در بسیاری موارد واقعیت داشته باشد. دل‌آر یک توهم است.

: دل‌آر چرخ عرابه نیست. سوخت آن است.

♠ : دل‌آر نوعی نمایش‌گر ارتباط بین مصرف‌های دنیاست. میزان‌الحرارهٔ نمایش عرضه‌ها و تقاضاها.

: ما در جهان مشکلات به دنیا آمده گرفتار شده‌ایم.

♠ : منابع چیزی نیست که از پدران به ارث رسیده باشد. شما بابت مصرف این منابع به نسل‌های بعدی بده‌کارید.

: آخرین دست‌آورد تمدن بهره‌وری خردمندانه از شادی و نشاط خواهد بود.

♠ : رؤیا را نمی‌شود در گذشته یا آینده دید. رؤیا را همین الان که در خوابید می‌بینید. رؤیا همواره فقط در حال حاضر وجود دارد. دل‌آر نیز همین‌طور است. دینامیسم دل‌آر مربوط به همین لحظهٔ حاضر است.

: روزی که به نشاط خردمندانه رسیدی به تمدن رسیده‌ای.

♠ : رؤیا نمی‌تواند منفی باشد. شما در رؤیا نمی‌توانید بگویید من به جنگل نمی‌روم. شما به جنگل می‌روید اما اگر این بر خلاف میل شما بوده باشد آن‌گاه یک توت فرنگی وحشی می‌آید و شما را می‌خورد. دل‌آر نیز همین طور. دینامیسم دل‌آر نیز همواره مثبت است. هر جا جلو آن را بگیرید ایستا می‌شود و از جریان می‌افتد و شما از خواب بیدار می‌شوید.

: اما خیلی خوشگل است که دریابی دل‌آر چه کارهایی می‌تواند برایت انجام دهد.

♠ : دل‌آر هرگز گذشته یا آینده ندارد.

: زمان دل‌آر است.

♠ : دل‌آر همواره متصل به عمل‌کرد است و عمل‌کرد نمی‌تواند عمل‌نکرد بشود. دل‌آر منفی ندارد. نه وجود ندارد. پاسخ دل‌آر همواره آری است.

: بد آن است که نباشد.

♠ : هیچ چیز مجانی وجود ندارد. سال‌ها فکر کردیم هوا مجانی است اکنون خسارت آن بی‌توجهی را در بیمارستان‌ها و مراکز سرطان ریه می‌پردازیم.

: بازرگان به سختی می‌تواند از ارتکاب گناه خودداری کند.

♠ : هر عددی از دل‌آر را به دست آوری به عدد بسیار بزرگ‌تر بعدی نیاز پیدا می‌کنی و هرگز به انتها نمی‌رسی. دل‌آر در سراسر زمین در روی یک اتوبان کمربندی در جریان است. اتومبیل‌ها روی اتوبان با ولع از یک‌دیگر سبقت می‌گیرند. شاید حتا می‌خواهند نفر اول باشند. اما این

اتوبان روی سیارهٔ گرد است. همه جا هر کسی نفر اول و نفر آخر است. ♬

: در یک کار درست شهرت و ثروت و مقام از همه چیز مـطلوب‌تر است.

♠ : ♬نیروی محرکهٔ کار باید گندم باشد اما کاه است. تو گندم بکار کاه به تبع حاصل آید. اعتلای فرهنگ و یاد گرفتن و یاد دادن مطلوب است. اگر کارت را با عشق انجام دهی تصویر تمامی جهان در کارت خواهد افتاد. در این صورت دل‌آر در درجات بعدی اهمیت است. تو بدون دل‌آر هم کاملاً خوش‌بخت خواهی بود. ♬

: دل‌آر با زبانی صحبت می‌کند که همه جا همه می‌فهمند.

♠ : ♬فانتزی میلیونر شدن عدهٔ زیادی را به خواب برده. اما توجه ندارند که همان طور که بیماری‌هایی مثل قند و چربی و چاقی مـال پـرخـوری است، برخی بیماری‌ها هم مال پر پولی است. همان طور که گاه به غـذا می‌گوییم نه، باید یاد بگیریم به پول هم بگوییم نه. ♬

: هیچ کاری بدون رشوه انجام پذیر نیست.

♠ : ♬چه در سیاست چه در قانون چه در عشق. ♬

: نقش تبلیغات فراموش نشود.

♠ : ♬وعـده‌های بـزرگ بـده. بـابت وعـده‌هایت قـول‌های بـزرگ بـده. ضرورتی به نگرانی برای بعد نیست. این روح تبلیغات است. عـلمی کـه خرد و شعور انسان‌ها را برای مدت طولانی به گروگان می‌گیرد، علمی که دل‌آر انسان‌ها را می‌ستاند تبلیغات است. تبلیغات علم اسیر کردن خـرد انسانی است در مدتی آن قدر طولانی که بتوان از او پول بیرون کشید. ♬

: ضرورتی به تبلیغ غذا نزد گرسنگان سوخت نزد سرما زدگان یا خانه نزد بی‌خانمان‌ها نیست.

♠ : ♪در جایی که تولید اندک است حتا فضولات تقلبی سگ نیز خودبه‌خود به فروش خواهد رفت. انرژی تبلیغ را برای جای خود نگه‌دار. نویسندگان تبلیغات تمامی هوش و نبوغ خود را برای گم‌راه کردن اذهان ضعیف به کار می‌گیرند. ♪

: برای به دست آورد دل‌آر فقط به احمق‌ها بیندیش. یکی از دلایل وجود حُمَقا آن است که شکم زیرکان سیر گردد.

♠ : ♪کلماتی مانند خیانت بی قانونی بی شرافتی در دنیای اقتصاد معنا پیدا نمی‌کند. اقتصاد روح ندارد فقط شکم دارد. ♪

: پرشتاب باش. فقط به دندان‌های خود بیندیش. بگذار روح و قلب به فکر خویش باشند.

♠ : ♪کسی که بخواهد خانه‌اش را بفروشد آجرش را در جیب نمی‌گذارد تا به خریداران به عنوان نمونه عرضه کند. دیگران را بفریب قبل از آن که تو را بفریبند. همواره حق را به دیگران بده و آنان را توجیه کن. درست در همین لحظه می‌توانی شیک‌ترین کلاه‌ها را بر سرشان بگذاری. ♪

: ♪آیا تو می‌گویی برای «شدن» آن‌چه می‌شوی تأثیر دل‌آر به مراتب کم‌تر از آن است که می‌پنداری؟♪

♠ : ♪آری. و حیرت می‌کنی که چه کارهای بسیاری را بدون دل‌آر انجام خواهی داد. تنها واقعیت محض مرگ است و دل‌آر ما را به آن می‌رساند. مخدری که مخافت راه را درک نکنیم و هیچ کاری برای فرار از کارد سلاخ انجام ندهیم. دل‌آر رؤیای کاذب فرار از مرگ است. ♪

: به این ترتیب به نظر می‌رسد حق با تو است. دل‌آر رؤیاست.

♠ : ♪آری. حق کاملاً با تو است. کمی دست از این رقص و چرخش تند بردار و با دقت بیش‌تر سخن بگو تا به خوبی حرفت را دریابم.



🕮 : به محض این که 🦉 تسلیم سخن ♠ می‌شود و دست از چرخش نزاع می‌کشد صدای موسیقی بلند می‌شود. در واقع به محض پذیرفتن سخن ♠ صحنه تغییر می‌کند. محیط تغییر می‌کند. فضا پر از موسیقی می‌شود. ♠ بدون هیچ فوت وقت به مغازله می‌پردازد. 🦉 ناباورانه درگیر می‌شود. 🦉 با این که خردمندانه ایستادگی می‌کند اما در جنگ نابرابر گرفتار می‌شود. در کوتاه مدتی چنگال 𝅘𝅥𝅯 به بال و پر 🦉 گیر می‌کند. زمان چنان به سرعت می‌گذرد که همه چیز آنی به نظر می‌رسد. صدای موسیقی و تندر در هم تنیده‌اند. یکی شده‌اند. در عمل 🦉 با پذیرش سخن ♠ استحاله پیدا می‌کند و به شکل ♠ در می‌آید. در لحظهٔ آخر 🦉 می‌گوید: «من تو را دعا می‌کنم و سپاس می‌گویم. اجازه بده با شرف و افتخار بمیرم.» اما ♠ پاسخ می‌دهد: قبل از این که سر و کارت به این جا بیفتد باید این فکر را می‌کردی. جنگ این دو به شدت باعث تخریب فضا می‌شود. با پیروزی ♠ فضا کبود و خونی و سفت می‌شود. نسج‌ها نابه‌سامان به هم می‌فشرد. رنگ به سیاهی می‌گراید. فضای لوزالمعده سرطانی می‌شود. ♠ به‌سوی دیگران می‌رود.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 برویم. 𝅘𝅥𝅯

🕮 : رنگ همه پریده است. صدای بلعیده شدن یار و هم‌کارشان را شنیده‌اند. نیم نگاهی هم به صحنهٔ مخوف انداخته‌اند اما هیچ کدام برای کمک قدمی پیش نگذاشته‌اند. ♠ به هیچ کس فرصت فکر کردن و تأمل و بحث نمی‌دهد و به سرعت برای همه کار فراهم می‌کند. با اشاره به راه همه را به حرکت در می‌آورد. همگی به فضای بعدی وارد می‌شوند.

فضا یادآور کبد است. از نسج پرخون توپر درست شده است.

خون خون خون. سلسلهٔ موی‌رگ‌های درهم تنیده. رنگ فضا قرمز جگری است. پر رنگ است به طوری که به سیاهی می‌زند. بوی خون همه جا را گرفته. مزهٔ فضا اندکی شیرین است. انواع ذخایر در جای‌جا دیده می‌شود. ذخیرهٔ آهن. ذخیرهٔ چربی. کارها شبیه یک آزمایش‌گاه عظیم جریان دارد. کارهای متعدد انجام می‌شود. اسیدهای امینه این‌جا سنتز می‌شوند. اسیدهایی که آجر اصلی سازندهٔ پروتئین‌هاست. مانند یک بانک عظیم، ملکول‌های سنگین قندی ذخیره کرده است تا در موقع کم‌بود و ضرورت قند را به سراسر گیتی گسیل کند. صفرا ترشح می‌کند که کارش شکستن ملکول‌های سنگین چربی است تا بتواند به جذب چربی و ویتامین‌های محلول در چربی هم‌کاری کند. تمام فضا با گرفتاری‌های قومی رو به روست. بعضی فلاسفه به آن نام گرفتاری‌های چند ملیتی داده اند. و در کار خود مانده اند. از ♠ کمک می‌طلبند. در بدو ورود صدای موسیقی به گوش می‌رسد.



: سیستم قبلی بر اثر غیبت آنزیم نگه‌دارنده‌اش به شدت خراب شده در نتیجه، دست‌گاه فعلی نا منظم شده.

: ما جدی بودیم.

♠ : ♪من نیز. «ژ» به ما می‌گوید که ما حتا نمی‌توانیم دل‌آر دریافت کنیم. دل‌آر هدیه نیست. یا به شکل استقراض است یا به شکل پس‌انداز. حتا خیرات و مبرات. صندوق‌های قرض‌الحسنه تماماً در حسابداری بانک‌ها تطهیر می‌شوند. گرفتن دل‌آر هم‌راه با نوعی بازپرداخت است. اگر نخواهیم عامل بازپرداخت را ببینیم آن‌گاه کابوس آغاز می‌شود. ♪

: مگر دل‌آر را نمی‌شود از سرزمین‌های دیگر به‌دست آورد؟

♠ : برای این کار باید برای آن‌ها هنرنمایی کنی و تازه این در صورتی است که نام کارت را جاسوسی نگذارند.

: هستند کسانی که به خاطر عمر سیصد ساله از گند لاشه و مرداری که می‌خورند بی‌خبر می‌مانند.

♠ : شما به مفت‌خوری عادت کرده‌اید در حالی که مفت‌خوری امکان ناپذیر است و شما بابتش به زمین و زمان و حال و آینده بده‌کارید که از حلقوم شما بیرون می‌کشند. شما هرگز نمی‌توانید چیزی را مفت به دست آورید. نه هدیه. نه صدقه. بابت همهٔ این‌ها بده‌کار می‌شوید.

: ما هم ثروت را می‌شناسیم هم فقر را و اطمینان داریم که ثروت بهتر است.

♠ : بعضی‌ها قیمت همه چیز را می‌دانند اما ارزش هیچ چیز را نمی‌دانند. خیلی خوب است که به هرکس فقط به خاطر جبران گناه به دنیا آوردنش بپردازند اما چنین پرداختی در کار نیست.

: ممکن است ثروت خوش‌بختی نیاورد اما فقر حتماً بدبختی می‌آورد.

♠ : او را به دنیا آورده‌اند تا جزو چرخهٔ زیست باشد و نقشی ایفا کند. در واقع به دنیا آورده‌اند تا بده‌کاری‌اش را بپردازد. به محض این که شکل نطفه را گرفت گناه‌کار و بده‌کار است.

: من اگر دل‌آر داشتم کارهای بزرگ می‌کردم.

♠ : اکثر کسانی که نقشه‌های بسیار بزرگی در سر دارند و فکر می‌کنند اگر دل‌آر داشتند قادر به اجرای آن می‌بودند وقتی دل‌آر به دست آوردند انرژی‌شان تمام شده از اجرای نقشه‌شان باز می‌مانند. دل‌آر صورت دیگری از انرژی است. عکس‌برگردان انرژی. انرژی طبیعی زیست خود

را می‌دهند تا انرژی مصنوعی دل‌آر را به دست آورند. 𝅘𝅥𝅯

: با عنوان کردن نیازم از شرایط بـهتری بـرای چـانه زدن بـرخـوردار می‌شوم.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 خیال می‌کنی. دل‌آر مانند یک روان‌کاو است. شـما را پشت و رو می‌کند. بررسی شیوهٔ برخورد شما با دل‌آر و نحوه‌ای کـه از آن اسـتفاده می‌کنید می‌تواند به شناخت شما منجر شود. دل‌آر مانند آینه است. شما را به خودتان نشان می‌دهد. نیازت را بدانند در تنگنا قرارت خواهند داد. 𝅘𝅥𝅯

: نداشتن دل‌آر ایمان را از بین می‌برد. ایمان بدون امکان میسر نیست.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 نیاز و اضطرار بدترین ابزارهای معامله‌اند. در معامله با تو همواره طرف مقابل سود می‌برد و این معامله به نفع اوست. بـی تـفاوتی کـمک بزرگ معاملات است. 𝅘𝅥𝅯

: پوشش؟

♠ : 𝅘𝅥𝅯 به خاطر هیولاهایی که در ما مخفی شده و با کمک دل‌آر می‌تواند بیرون بریزد ممکن است دیگران از دیدار رفتار ما با دل‌آر بترسند یا فلج شوند یا قالب تهی کنند. این مخصوصاً در مورد کسانی است که به تازگی با دل‌آر تجربه پیدا می‌کنند صدق می‌کند چون آنان قادر به مخفی کردن خود نمی‌شوند. 𝅘𝅥𝅯

: خرد خوابیده؟

: هیولا بیدار است.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 معمولاً دل‌آر را ریشهٔ اصلی کارهای شیطانی می‌دانند. چون خیلی راحت‌تر است که آینه را به خاطر نمایش زشتی‌هایش مورد شماتت قرار دهند. 𝅘𝅥𝅯

☙ : آز بهترین موتور محرک است. آز خوب و جدی کار می‌کند.

♠ : ♪ در این‌جا به اندازهٔ کافی برای «نیاز» همه وجود دارد. اما در هیچ کجا به اندازهٔ کافی برای آز همه وجود ندارد. ♪

✿ : ما تجربیات دست اولی از این دل‌آر رایگان داریم.

♠ : ♪ دل‌آر بزرگ‌ترین امکانات تجربی را در اختیار می‌گذارد اما خودش را نمی‌شود تجربه کرد. در این مورد دل‌آر شبیه هنر است. شما می‌توانید با دیدن یک نقاشی آن را تجربه کنید اما فرایند خلاقیت پشت آن نهفته است و از تجربهٔ شما دور می‌ماند. غذای مجانی وجود ندارد. ♪

✿ : آز جمع می‌کند اما تو می‌خواهی بابت این حس طبیعی به ما احساس گناه بدهی.

♠ : ♪ گناه و مذهب بزرگ‌ترین احساسی است که با دل‌آر مربوط است. میلیون‌ها مذهب اما فقط یک دهان برای خوردن. بعضی می‌خورند که زندگی کنند بعضی زندگی می‌کنند که بخورند. هنگامی که احساس می‌کنید خیلی دل‌آر دارید یا زیادتر از نیاز فعلی‌تان دارید هنگامی که احساس می‌کنید دیگران خیلی دل‌آر دارند هنگامی که احساس می‌کنید مقدار زیادی از وقت و زندگی با ارزش‌تان را صرف یافتن و جمع‌آوری دل‌آر کرده‌اید در تمام این موارد احساس گناه می‌کنید. گناه خود یا دیگران. ♪

☙ : چرا تو «آز» و «نیاز» را به ذهن کشاندی؟

♠ : ♪ آیا این که «نیاز» با «آز» فقط یک «نی» نفی تفاوت دارد تصادفی است؟

✿ : یعنی می‌خواهی بگویی اول «آز» بوده بعدا «نی‌آز» تعریف شده؟

♠ : ♪ شما تفاوت بین خواسته و نیاز را نمی‌دانید. آمال شما بر نیازهای

شما منطق نیست. شما همیشه آن‌چه را نیاز دارید نمی‌خواهید. آن‌چه را می‌خواهید که نیاز ندارید. کسی دوست ندارد در این احساس زیاد بماند و زود از رویش رد می‌شود و در موردش با کسی هم صحبت نمی‌کند. ♪

❦ : ما سکه‌ای به صدقه می‌دهیم.

♠ : ♪احساس گناه در تمام اشکال خیریه و صدقه دیده می‌شود. ♪

ک : تاجر نمی‌تواند از ارتکاب گناه خود داری کند. شستن آن را اما، در زیارت‌گاه، سکه‌ای بر زمین می‌نهد.

♠ : ♪ حیرتی نیست. هرگاه اتفاقی در جایی می‌افتد مصروعی می‌بینید یا زلزله‌ای رخ مــی‌دهد دل‌آر بــر زمـین مـی‌گذاریـد. شـما سـهم خـود را ادانمی‌کنید، احساس گناه را جبران می‌کنید. ♪

❦ : غذای ما هـمیشه هـم بـاب طـبع نـیست. اقـتصاد هـمیشه هـم بـه حرف‌های ما گوش نمی‌کند و به دل‌خواه ما راه نمی‌رود و غذا نمی‌پزد. ما اکثر اوقات باید چیزهایی را بخواهیم که اقتصاد پیش می‌آورد کـه اکـثراً خواستنی هم نیست.

ک : تنها عشق مشترک ما سکهٔ طلایی است. اگر طلا عشق مشترک همه نباشد چه‌گونه می‌توان به نوعی قیمت‌گذاری ضروری داد و ستد رسید؟

♠ : ♪ سیستم ارزش‌گذاری مشترک جهانی یعنی بهای نان جهانی. این کار پیام آوران است و ما سخن «ژ» را راه‌نمای خود داریم. ♪

❦ : از اختراع چرخ و آتش به این طرف سخنی به عظمت «بـهای نـان جهانی» نشنیده بودم.

♠ : ♪ همه در مورد اختراع چرخ و آتش مـی‌گویند هـیچ کس در مـورد اختراعاتی به اهمیت «زبان» و «دل‌آر» نمی‌گوید. ♪

🕮 : فضا به شدت خراب است. ❦ به شدت درگیر است. از ♠ و ک

کمک می‌خواهد.

ـگ : کمک؟

♠ : ♪نه نازنین. مگر نمی‌دانی که این کاری تخصصی است؟ پس مزاحمش نشویم. راحتش بگذاریم تا خودش کار خودش را انجام دهد. ♪

ـگ : اما او نمی‌تواند.

♠ : ♪چه بهتر. به این ترتیب تو به تنهایی سرور و سالار تمامت این گوارشی. اکنون بیا خود را نجات دهیم. ♪

🕮 : با این گفته ♠ موفق می‌شود ـگ را از سوراخ بعدی بیرون بفرستد و خود با چنگال بسیار سریع ♪ سراغ 🦔 می‌رود. 🦔 قوی است اما کارهایش به هم ریخته و نا به سامان است. از شکنندگی محیط کریستال زیر پایش خبر دارد و احتیاط می‌کند.

🦔 : کم‌کم دارم متوجه فضای خود می‌شوم.

♠ : ♬با لق‌لقهٔ زبان به معدهٔ خودت بیش از همه آزار می‌رسانی. اما هنوز زود است تا این را دریابی. هنوز نمی‌دانی که دل‌آر کابوس است. ♬

🦔 : ما شنیده بودیم که رؤیاست.

♠ : ♬خواب دیده‌ای خیر باشد. دل‌آر کابوس است. هیچ می‌دانی که بالای نود درصد جنایاتی که در دنیا رخ داده به خاطر دل‌آر بوده است؟ آری همه چیز با یک رؤیا یا فانتزی در مورد این که دل‌آر چه کارها می‌تواند بکند شروع می‌شود اما دل‌آر هرگز قادر به انجام آن کارها نیست. ♬

🕮 : 🦔 زیاد به حرف‌های ♠ توجه ندارد. سرش به کار خودش است و زیر لب حرف می‌زند. اطلاعات تقریباً کافی بوده است. حرف‌های 🦔 و ♠ بی‌ربط و آشوب‌زده است.

: نه قرض بگیر نه قرض بده.

♠ : مردمی که کسب مشترک دارند فقط برای توطئه بر علیه اجتماع گرد هم جمع می‌شوند و هم‌فکری می‌کنند.

: ما همه عناصر کوچک آمار هستیم. به دنیا آمده‌ایم تا مصرف کنیم.

♠ : قیمت مروارید به خاطر غوص غواصان نیست. بر عکس. غوص و خطر غواصان به خاطر قیمت مروارید است

: وزارت دارایی معدهٔ یک کشور است که سایر بخش‌ها رنگ رخ خود را از آن می‌گیرند.

♠ : وقتی در مورد منابع حیاتی اقتصادی می‌شنوید بینی خود را تیز کنید بوی جنگ بلند خواهد شد.

: اگر یک سیاست اقتصادی درد آور نیست دل خوش نکنید آن سیاست اصولاً کار نمی‌کند.

♠ : فروش نرفتن کابوس است. ورشکستگی کابوس است. فقر کابوس است. ترس از فقر بزرگ‌ترین کابوس است. تأمین آتیه کابوس است. دل‌آر کابوس است.

: مرگ فقرا و ننگ اغنیا بی‌صداست. ننگ فقرا و مرگ اغنیا نیز پرصداست.

♠ : زندان کابوس است. بیش از هشتاد درصد کسانی که در زندان به سر می‌برند به خاطر دل‌آر است. دل‌آر یکی از مهم‌ترین دلایلی است که مردم را به زندان می‌افکند.

: بزرگ‌ترین شر و بدترین جنایت فقر است.

♠ : دل‌آر یکی از مهم‌ترین دلایلی است که مردم را به کابوس دچار می‌کند.

❀ : به من فقر نده. خواهم دزدید و دزد نگرفته پادشاه است.
♠ : 𝄞پادشاه دزدی است که هنوز گرفتار نیامده. 𝄞

❀ : ما همه فرزندان «زیست» هستیم. فرق از ترمه و ابریشم است.
♠ : 𝄞کابوس روبه روی رؤیای فانتزی است. اغلب مواردی که مردم به خاطر دل‌آر گرفتار قانون می‌شوند مواقعی است که آنان در مورد دل‌آر فانتزی‌هایی را در سر می‌پرورند که خیال می‌کنند دل‌آر برای‌شان چه کارهای عظیمی را خواهد کرد در حالی که سرچشمهٔ کارهای عظیم خود انسان‌ها هستند نه دل‌آر 𝄞

❀ : اغنیا ثروت بیش‌تر و فقرا فرزندان بیش‌تر به دست می‌آورند.
♠ : 𝄞 نمی‌شود فکر کرد کسی فقط به خاطر گرسنگی دست به سرقت بانک بزند. آدم گرسنه توان سرقت با مقیاس میلیارد را ندارد. 𝄞

❀ : ثروت بیش‌تر چرک و آلودگی بیش‌تر؟
♠ : 𝄞 خیلی‌ها بوده‌اند که گرسنگی‌های طولانی را تحمل کرده‌اند و نمرده‌اند. 𝄞

❀ : تمام فقرا و اغنیا مساویند. اغنیا اما کمی مساوی‌ترند.
♠ : 𝄞 قصهٔ متداول این است که با به دست آوردن مقدار زیادی دل‌آر می‌توان شاد و خوش‌بخت و خوش زیست. این قصه حتا نوعی زندگی جاوید را نوید می‌دهد. اما دل‌آر بیش‌تر رنج بیش‌تر را پدید می‌آورد و بام بیش‌تر برف روبی بیش‌تر را. 𝄞

❀ : بهترین بهره، زندگی آرام است.
♠ : 𝄞بسیار بوده‌اند که تا دم مرگ در فقر و فاقه به سر برده‌اند اما بعداً معلوم شده که حجم‌های سنگینی از دل‌آر را باقی گذاشته‌اند. نه. دل‌آر فقط کابوس اینان نیست. کسانی هستند که با دل‌آرهای هنگفت در مذلت

مرده‌اند. کابوس همهٔ عمر آنان از مذلت بوده است.

: خواب کارگر شیرین است.

♠ : اگر دل‌آر نتیجهٔ دست‌رنج خود شما نباشد وقتی به دست آید علف خرس است و باد آورده را باد می‌برد.

: فقط وقتی بیش از استحقاقت، بیش از زحمتت دل‌آر دریافت کردی احساس می‌کنی عدالت برقرار شده. تازه آن‌هم به شرطی که کسی بیش از تو دریافت نکرده باشد.

♠ : بسیاری شادی‌های جوانی را قربانی دل‌آر می‌کنند که وقتی پیر شدند به اندازهٔ کافی دل‌آر داشته باشند و شاد باشند. در پیری اما غم از دست دادن جوانی تمام امکان شادمانی را می‌گیرد.

: رد شدن هیولا از سوراخ سوزن آسان تر از ورود ثروت‌مند به بهشت است.

♠ : دل‌آر امنیت نیست. تَوَهّم امنیت دل‌آر بسیاری را نابود می‌کند. همه در سایهٔ مهر امن «ژ» به سر می‌برند. همه در چنگال قهار «ژ» گرفتارند.

: دردی بزرگ‌تر از این وجود ندارد که در هنگامهٔ بدبختی، خوش‌بختی را به یاد شما آورند.

♠ : دل‌آر بیش‌تر دارندگی بیش‌تر و خواهندگی بیش‌تر می‌آورد. این بشکه سوراخ است و آن‌چه بیش‌تر در او بریزید تشنه‌تر و خالی‌تر می‌شود.

: ما به قدر کافی قوی هستیم. بدبختی‌های دیگران را ناچیز می‌پنداریم و برای تحمل‌شان دستورالعمل صادر می‌کنیم.

♠ : هر کسی به خاطر بودنش باید دست‌مزد کافی برای زیستن بگیرد اما مسیر جریان برعکس کار می‌کند و هر کس تاوان بودنش را

می‌پردازد.𝅘𝅥𝅯

❀ : می‌پذیرم.



☺ : به محض این که ❀ حرف ♠ را مـی‌پذیرد صـدای مـوسیقی بـلند می‌شود. محیط عوض می‌شود. فضا پر از موسیقی می‌شود. ♠ بدون هیچ فوت وقت با او درگیر می‌گردد. نمی‌شود دقیقاً دانست که جنس درگیری چیست. بیش‌تر عاشقانه به نظر مـی‌رسد. ❀ آتشـین در جـنگ نـابرابـر گرفتار می‌شود. پس از لختی چنگال 𝅘𝅥𝅯به حلقومش می‌افتد. ❀با پذیرش سخن ♠ در دم استحاله پیدا می‌کند و به شکل ♠ در می‌آید. جنگ این دو به شدت روی فضا تأثیر می‌گذارد. با پیروزی ♠ فضا کبود و سـفت می‌شود. نسج‌ها به هم می‌فشرد. رنگ به سیاهی می‌گرایـد. فـضای کـبد سرطانی می‌شود. استحاله رخ می‌دهد. ♠ به سوی ↜ می‌رود.

♠ : 𝅘𝅥𝅯برویم.𝅘𝅥𝅯

🕮 : رنگ ↜ پریده است. صدای بلعیده شدن یار و هم‌کارش را شنیده نیم نگاهی هم به صحنهٔ مخوف انداخـته امـا بـرای کـمک قـدمی پـیش نگذاشته. ♠ فرصت فکر کردن و تأمل و بحث نمی‌دهد و به سرعت برای ↜کار فراهم می‌کند تا حواسش را پرت کـند. بـا اشـاره بـه راه او را بـه حرکت در می‌آورد. به فضای بعدی وارد می‌شوند. ♠وارد فضای روده‌ها می‌شود.

فضا توخالی است. لوله‌ای که طولش در واقع بی‌نهایت به نظر می‌رسد. در مقیاس اولترا نجومی احتمالاً به طول شش یا هفت متر است. فضا روشن است. کرم روشن. صورتی روشن. پرزهای مخاطی آن در همه جا هست. یکی از ریاضی دانان نشان داده اگر پرزها را صاف کنیم به مساحت فوق

تصوری دست می‌یابیم.

غذا با همهٔ مخلفات و متعلقات وارد می‌شود. آنزیم‌ها و صفرا با غذا وارد مـی‌شود. آنـزیم‌های روده‌ای آنـزیم‌های لوزالمعده را فـعال مـی‌کنند. ویتامین‌ها که در واقع ملکول‌های کاتالیزر انجام همه گـونه عـملیاتند بـه شدت مشغولند.

در انتهای این فضا یا در دنبالهٔ آن به فضای بزرگ بد بو می‌رسیم. فضا پر از قار و قور شکمی است. آبِ غذاهای جذب نشده گرفته می‌شود. در اثر تکان دادن مانند مشک یا آب‌کش کردن. پر از میکروب است. میکروب‌ها بوی بد از خود متصاعد می‌کنند. گند فضا خفه کننده است. بوی تهوع آور و تند مدفوع همه جـا پیچیده. سیستم قـبلی در اثـر غـیبت آنـزیم نگـه دارنده‌اش به شدت خراب شده. خرابی سیستم قبلی دست‌گاه فعلی را نا منظم کرده.



: سرود و دعای مقدس همه جا به گوش می‌رسد. و من به شما «ژ» می‌نمایم.

به سوی او می‌چرخد. برای نخستین بار بی مانعی قادر به دیدن است.

♠ : پس تو می‌گفتی که به «ژ» اعتقاد نداری؟

: نه. من چنین نگفتم.

♠ : من مدارک تمامی حرف‌های تو را دارم. تمامی سخنانت نزد مـن مضبوط است. من حتا اشارات تو را رد یابی کرده‌ام.

: سقرات رفت اما ما هنوز همان جا ایستاده‌ایم که در زمان سـقرات ایستاده بودیم.

♠ : سقرات با دست شما خودکشی کرد. و این ناب‌ترین ترفندها بود.

زیباترین حقه‌های انتقامی. حقهٔ دوگانه یا سه گـانه. double cross یـا حـتا بیش‌تر. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : اما فلسفه.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 شما در مرحلهٔ قبل از فلسفه به سر می‌برید. در چنین شرایطی در این‌جا فلسفه به نفی کامل زمان و بی‌اعـتباری کـامل زیست مـی‌انـجامد. فلسفه پیش روی شماست در حالی که هستند کسانی که کم‌کم فلسفه را پشت سر قرار می‌دهند. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : مگر جای دیگری جور دیگری هست؟

♠ : 𝅘𝅥𝅯 جهان‌هایی هست که تو از آن بی خبری. جهان‌هایی که در آن دل‌آر نقشی ندارد یا دل‌آر وجود ندارد. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : چه گونه ممکن است؟

♠ : 𝅘𝅥𝅯 تو آن را درک نمی‌کنی چون مشابهتی با جهان خودت نـدارد. در نزدیک‌ترین حالت هنگامی کـه خـفته‌ای و خـواب مـی‌بینی دل‌آر در آن نیست. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : من با چشم باز می‌خوابم و رؤیای من همان است که این جا می‌بینم.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 وقتی خواب هستی یا وقتی رؤیا می‌بینی در دنیای بدون دل‌آر به سر می‌بری. در جهانی که انسان‌ها بیدار باشند یا مـراوده داشـته بـاشند دل‌آر هست. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : دل‌آر ریشهٔ همهٔ بدی‌هاست. باید آن‌را از بین برد.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 با حذف فیزیکی دل‌آر نمی‌شود آن را از بین برد. در جایی که فرض کنی اصلاً دل‌آر وجود ندارد، مانند بعضی زندان‌ها یا بعضی اردوگاه‌های اسرای جنگی، در آن‌جا سیگار تبدیل به دل‌آر می‌شود. 𝅘𝅥𝅯

ℒ : ما آموخته‌ایم برای دل‌آر نگران نباشیم. بانک مکان مقدسی است که

هر وقت بتوانیم نشان دهیم به آن نیاز نداریم به ما وام می‌دهد.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 در بیداری دل‌آر رل اصلی را بازی می‌کند. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : ما آموخته‌ایم که دل‌آر نمی‌تواند برای ما دوست بخرد اما دشمنان بلند مرتبه‌تری می‌آورد.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 دنیای ما دنیای دل‌آر است. هرکس این را نبیند به او واقعاً بد و غلط می‌گذرد. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : شخصاً دل‌آر را دوست ندارم چون نه تنها برایم عشق نمی‌خرد بل که در عمل ضد عشق عمل می‌کند.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 در جهانی که معنویات برقرار است دل‌آر نقشی ندارد. در جهان هنر، شعر، موسیقی، رقص و سکس. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : دل‌آر هویت است.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 شما در بخش‌های بدون دل‌آر جهان چه می‌کنید؟ چه گونه کار می‌کنید؟ اصولاً شما کی هستید؟ با چه کسی ارتباط دارید؟ 𝅘𝅥𝅯

ـگ : ماهی نمی‌تواند خارج از آب را کشف کند و ما نمی‌توانیم دنیای بدون دل‌آر را کشف کنیم. البته ماهی همواره به دنبال آب می‌گردد همان گونه که ما همواره به دنبال دل‌آر می‌گردیم. در حالی که ما در دنیای دل‌آر زندگی می‌کنیم. اما من می‌خواهم بدانم هدف تو چیست؟

♠ : 𝅘𝅥𝅯 هدف من در یک کلمه خلاصه می‌شود. پیروزی. پیروزی به هر قیمت. حتا به قیمت ارتکاب هر نوع جنایت. یا ایجاد هر نوع وحشت. هر قدر جادهٔ پیروزی سخت یا طولانی باشد باید آن را پیمود زیرا بدون پیروزی بقاء امکان ناپذیر است. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : اگر فقط و قطعاً به پیروزی نیاز داری ندان اما مطمئن باش.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 پیروزی هزاران پدر و مادر و متولی دارد اما شکست یتیم است. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : نور موفقیت فقط در سایهٔ شکست دیده می‌شود.

♠ : 𝅘𝅥𝅯 هرگاه موفق می‌شوم چیز کوچکی در دل دوستانم می‌میرد و هرگاه یک نفر پیروز می‌شود چیز کوچکی در من می‌میرد. این کافی نیست که من پیروز شوم. دیگران باید شکست بخورند. موفقیت مهم نیست، باید از شکست دیگران اطمینان حاصل کرد. اگر می‌توانی جلو حرکت یا کار دیگران را بگیر، چوب لای چرخ‌شان بگذار یا آنان را قفل کن، موفقیت آنان مرگ تو است. آن‌چه برای «ژ» خوب است برای شما هم خوب است. 𝅘𝅥𝅯

ـگ : به نظر درست می‌گویی. می‌پذیرم.



🕮 : به محض این که ـگ حرف ♠ را می‌پذیرد صدای موسیقی بلند می‌شود. محیط عوض می‌شود. فضا پر از موسیقی می‌شود. ♠ بدون هیچ فوت وقت با او درگیر می‌گردد. نمی‌شود دقیقاً دانست که جنس درگیری چیست. بیش‌تر عاشقانه به نظر می‌رسد. ـگ فریب خورده در جنگ نابرابر گرفتار می‌شود. پس از لختی چنگال 𝅘𝅥𝅯 به دمش می‌افتد. ـگ با پذیرش سخن ♠ در دم استحاله پیدا می‌کند و به شکل ♠ در می‌آید. جنگ این دو به شدت روی فضا تأثیر می‌گذارد. با پیروزی ♠ فضا کبود و سفت می‌شود. نسج‌ها به هم می‌فشرد. رنگ به سیاهی می‌گراید. فضا سرطانی می‌شود. ♠ با دانش مضاعف به سوی دیگران می‌رود. خاک نیز شهید می‌شود. همچنان که آب و آتش و باد. سرطان روده راه خروج را بند می‌آورد.

باغچهٔ اقتصاد

در تئاتر سایهٔ زن و مرد، تـنیدن تـناب‌های ضـخیم بـرقرار است. تخریب باغ قابل توجه است. نگرانی تـخریب مـوج مـی‌زند. زشـتی بـر بخش‌های عمده‌ای سایه افکنده. نه تنها درختان و جانوران، که سنگ‌ها نیز از تخریب مصون نمانده‌اند. گپ کوتاه است. ارزانی بی‌فرهنگی است و مصرف بی‌رویه و تنبلی را به دنبال دارد.

ما را از باغ عدن اخراج کردند ما نیز با اختراع خدای طلایی دل‌آر انتقام خود را گرفتیم. این‌جا به تنها چیزی که احتیاج ندارد قصه است اما جهانِ زیر فشار استبداد و فقر مملو از افسانه‌های سروده نشده است کـه بـاید سرود.



📖 : و من به شما «ژ» می‌نمایم

☺ : «ژ» مثل ژاژ؟

📖 : «ژ» مثل هیچ حالتی نیست.

تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود.

📖 : دیگر این‌جا کار زیادی ندارد. همهٔ فضا هم سیاه شده به شکل و رنگ خودش در آمده. کل سیستم گوارش تسخیر می‌شود. دل‌گیر شده. راه می‌افتد به سوی فضاهای تازه می‌رود. دلش تنوع و شادی می‌خواهد. سر راه از کیسه صفرا و دوازدهه می‌گذرد. بالاخره وارد سیستم جدید می‌شود. صدای موسیقی و مارش پیروزمندانهٔ ♠ بلند می‌شود.



و من به شما «ژ» می‌نمایم

📖 : و به این ترتیب در نزاع جانانهٔ سراسر خدعه، جانوران اقتصادی به شکل او در می‌آیند. اکنون آوازهٔ شهرت ♠ در همه جا پیچیده. تغییر چهره ضروری است. نوبت به پیام آور بعدی می‌رسد. دور از چشم همه در طرفة‌العینی لباس و آرایش عوض می‌کند و به شکل ♦ در می‌آید. ♦ به وجود می‌آید. کسی او را نمی‌شناسد. محرمانه چوب مسابقهٔ امدادی را از زمین بر می‌دارد. همان رنگ و بو و حال و هوا و سخن پیام آور نخستین را دارد. او نیز با موسیقی سخن می‌گوید. ♠ در حالی که می‌رود می‌خواند.



♪و شما اقتصاد زنجیری نورزید. ♪

بحث خوانندگان

خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «اقتصاد»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

پنجم

چهار چهرهٔ متفاوت بازیگر واحد

🗡 و 💣 و ✈ و ☠ شخصیت‌های سیاسی



☺ : و من به شما «ژ» می‌نمایم.

🕮 : کجا هستی؟

☺ : درست نمی‌دانم. بوی تند آمونیاک می‌آید. سیستم عظیم فیلترها به‌کارند. مثل این‌که شبکهٔ اصلی شست‌وشوی خون از این‌جا رد می‌شود.

🕮 : در کلیه هستی. وارد سیستم دفع پیش‌آب شده‌ای.

☺ : و داستان؟

🕮 : داستان سیاست.

☺ : سیاست؟ من هرگز بدون برداشتن صورتک مناسب نمی‌توانم وارد چنین مقوله‌ای شوم.

🕮 : ماسک؟

☹ : آری.

🕮 : پس تویی؟

☹ : آری. من آماده‌ام، ادامه بده.

🕮 : این یک راه خروج است. ♦ به همین خاطر نگران است اما کسی به فکر خروج نیست. صدای ♦ در سراسر سرزمین آمونیاک شنیده می‌شود.



☹ : چه‌قدر بوی موسیقی فولکلوریک ملل می‌دهد.

🕮 : در سطح ماکروسکپی فضا شبیه کریدور ادارات سر به فلک کشیده است. اداره‌ای با سازمان‌بندی کامل و در رأس آن هیأتی بلندپایه.

ساختمانی عظیم، گرد، مانند برجی بزرگ، با کریدور گرد بزرگ، ساختمان توخالی، اتاق‌های دربسته در اطرافِ راهروها، سرد، ساکت، پرهیبت. بسته بودن درها پشت آن را مهم جلوه می‌دهد. از اتاق‌ها صدای شلیک کور مخابرات و پرتابه‌های خشم و نفرت و آب دهان و چرک و خون به گوش می‌رسد. همه یک‌دیگر را، همه غیر خود را می‌کوبند.

میمون‌های پُرپَشم که در حادثه‌ای به مسلسل دست یافته‌اند بر کریدور حکم‌روایی می‌کنند. آنان با خشونت هرچه تمام‌تر به پُر کردن خورجین‌شان مشغولند. برای اطفاء غریزه، دایماً سکس می‌ورزند و به جمعیت خود می‌افزایند. آنان همه جا را آلوده‌اند.

خواندن و چرخیدن و رقصیدن در این فضا بسیار مشکل است. ♦ برای پوشاندن ترسش زیر لب دعا می‌خواند.



☹ : و من به شما «ژ» می‌آموزم.

♦ : ♪و این منم که به شما «ژ» می‌نمایم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد بود. ♪

☹ : پیش‌آبزیان با اقتدار به کار خود مشغولند. ندای ♦ توجه‌شان را جلب می‌کند. با احتیاط او را می‌پایند. پیام‌ها قابل ردیابی است.

💣 : کیستی؟

☠ : از کجا آمده‌ای؟

🗡 : چه‌گونه آمده‌ای؟

✈ : چرا آمده‌ای؟

♦ : ♪کسی نیستم. از نزد «ژ» آمـده‌ام. شـاید بـتوان گـفت فـرستادهٔ «ژ» هستم. سرزمین شما چندان هم که خیال می‌کنید دژ محکم و نفوذناپذیر نیست. از راه ورودی اصلی آمده‌ام. با ترفند سادهٔ تغییر کسوت آمده‌ام. از طریق مجاری ادرار آمده‌ام. ♪

📖 : پیام‌ها از اطراف وارد می‌شود و ♦ موقع پاسخ‌گویی ناگزیر می‌شود به‌دور خود بچرخد تـا جـواب هـمه را بـدهد. رقـص جـذابش خـاصیت هیپنوتیزم دارد.

☠ : چه می‌خواهی؟

♦ : ♪من از شما چیزی نمی‌خواهم. با دوستی و حسن نیت آمده‌ام تا به شما راه بنمایم. ♪

🗡 : دروغ‌گوی خطرناک. او را در دم نابود کنیم.

✈ : صبر کنید. شاید سفیر حسن نیت است.

☠ : حتا در این صورت نیز نابودش کنیم.

♦ : ♪راه «ژ» دیگر است. ♪

💣 : ما را با راه تو کاری نیست.

♦ : ♪چنین مباد. گم‌راهی دانسته نزد شما بزرگان به بزرگی‌تان نخواهد افزود و آن چه به شما نیفزاید پوچ است. ♪

📖 : هیپنوتیزم توده‌ای شروع به تأثیر می‌کند.

💣 : می‌توانی خلاصه باشی؟

☠ : می‌بینی که سخت مشغول چپاولیم.

🗡 : و عملاً گرفتار خصم فرضی بیرون مرزها.

✈ : حتا با سرعت‌های بالا نیز قادر به انجام وظایف خود نیستیم.

♦ : ♪من از یال سیاست شما را به قلهٔ «ژ» رهنمون خواهم شد. ♪

💣 : سیاست را بیش از تو می‌دانیم.

☠ : سیاست در خون ماست و ما در ادرار سیاست.

✈ : دل‌آر راه را به ما نشان خواهد داد.

⚔ : ما آوازمان را بلدیم.

♦ : ♪پس آوازمان را با هم بخوانیم. ♪

☠ : این ممکن نیست.

⚔ : ما را خواهد فریفت.

✈ : ما را به زیر خواهد کشید.

💣 : بدون خرج و فتیله خواهد کرد.

♦ : ♪ترفندی بدیع به کار بایدمان بست. می‌توانید بچرخید و غوطه خورید. می‌توانید به کار خود یا به پرواز خود بپردازید. شما فقط آواز خواهید خواند. ♪

☠ : این کاری است که همواره کرده‌ایم.

♦ : ♪اما این بار از روی دستورالعمل موسیقایی یا پارتیتور «ژ». ♪

💣 : چه‌گونه می‌توان؟

♦ : ♪بخش‌های آواز را جداگانه نوشته‌اند. آواز ثابت است و شما متحرک. شما در هر لحظه جلو بخش‌های مختلف قرار می‌گیرید و همان را می‌خوانید. ♪

⚔ : این به آشوب می‌انجامد.

☠ : و به مرگ.

✈ : اما نوآوری بدیعی است. بسیار جذب شده‌ام.

♦ : ♪ درست می‌گوید. بیایید امتحان کنیم. ♪
🕮 : هر چهار نفر با نگرانی و اضطراب هم‌راه با شوق و شور و تشویش می‌پذیرند. در دل‌شان گواهی خوش وجود ندارد اما جذب موسیقای دعای بیمار ♦ شده‌اند. یک گروه میمون مسلسل به دست به دور یک‌دیگر حلقه زده‌اند و قرار است به سوی وسط حلقه، به سوی ♦ شلیک کنند. بدیهی است که اگر تیر به ♦ اصابت نکند پشت سر او، آن‌طرف حلقه، میمون دیگری تیر را دریافت خواهد کرد. این بازی مخوف همه را به وجد تخدیری آورده است. ♦ صفحه‌های نت موسیقی را در سراسر زمین پخش می‌کند.
♦ : ♪ بخوان. با ما بخوان. به نام «ژ» بخوان. به نام «ژ» که دانای دانایان و توانای توانایان است. ♪
💣 : ایجاد وحشت دایمی از طریق اعمال خشونت.
✈ : به حد اقل رساندن یا از بین بردن کلیهٔ مشاغل تولیدی و خدماتی و آموزشی از طریق خوار شمردن آن‌ها.
⚔ : تشویق آب در هاون کوبیدن و ایجاد مشاغل کاذب دلالی و قاچاق و سرقت.
💣 : غارت جامعه. غارت در تخریب. غارت در بازسازی.
✈ : تحبیب سارقین، به کارگماشتن و بزرگ‌داشت آنان. بها دادن و تحبیب سخیف‌ترین و شریرترین موجودات و خوار شمردن شریف‌ترین اندیش‌مندان.
☠ : در سیاست و به عنوان یک رهبر سیاسی خودت باید رییس کل باشی.
💣 : برای انجام همهٔ این‌ها ایجاد ارتش و بازوی لمپن‌ها و به رخ کشیدن آن‌ها در هر لحظه ضروری است.

✈ : دو رویی و ریا، تقیه و تزویر.

♦ : ♪پراگماتیزم.♪

💣 : نیاز به دشمنِ موهوم دور. گاه با جنگ. گاه با تهدید. همواره از دشمن سخن بگو.

🗡 : ایجاد آشوب و بلوا و کار بی‌کاری با نرخ نامنظم.

☠ : نمایش پیش‌رفت، حتا اگر خنده‌آور باشد.

✈ : پیش‌رفت در زمینهٔ کشتار با ابزارهای قوی‌تر و سریع‌تر.

💣 : در سیاست، بیماری خود بزرگ‌بینی پدیده‌ای عمومی است. به ندرت می‌توان کسی را یافت که دچار آن نباشد.

☠ : در سیاست ندرتاً می‌توان به بزرگ‌مَنِش برخورد کرد. آن‌چه در سیاست نایاب است خرد واقعی است.

✈ : برای ساختن امپراتوری بزرگ به مغزی کوچک و به کوله‌باری از بی‌رحمی، کوردلی، بلاهت، سفاهت، شقاوت، قساوت، خودخواهی، خودبزرگ‌بینی، رذالت و دنائت نیاز است.

🗡 : در سیاست بدون ابزار مناسبِ «نادانی» راه به جایی نمی‌بری.

💣 : در سیاست مهم نیست چه می‌خواهی، مهم است که چه می‌توانی.

♦ : ♪برای «ژ» راه میانه وجود ندارد. «ژ» سیاهی مطلق می‌خواهد.♪

☠ : با ترس شروع کن تا به شرارت ختم کنی.

🗡 : حاکمان غنی و محکومان فقیر در دو کهکشان مجزا، بی‌خبر از حال یک‌دیگر زندگی می‌کنند.

✈ : سیاست راه رسیدن به حکم‌رانی و ثروت است.

💣 : هنگام حکم‌روایی بر محیطی که در آمد سرانه‌اش زیر خط فقر است به قیمت اندکی فقیرتر کردن بی‌نوایان خود را به شدت غنی کن.

☠ : سیاست هنر تظاهر به بهره‌وری از امکانات و دروغ‌گویی در مورد محدودیت‌هاست.

💣 : آن‌که می‌اندیشد سیاست هیچ نوع آمادگی یا تخصصی جز رذالت لازم ندارد زود به قدرت می‌رسد.

⚔ : سیاست سازمان یافتگیِ درجه بندی شدهٔ نفرت است.

✈ : نادیده گرفتن حقایق ملموس بهترین پایه‌های سیاست عملی را ایجاد می‌کند.

💣 : اگر می‌خواهی در سیاست به جای بلند برسی باید وجدانت را کنار بگذاری.

✈ : برای پرواز بلند یا سریع باید سبک باشی. وجدان را زمین بگذار یا به بیرون پرتاب کن.

⚔ : حداقل نادانی ضروری برای کار سیاسی آن است که خیال کنی دنیا از خودت شروع می‌شود.



♦ : ♪چه استادانی! با من بیایید تا به شما «ژ» نمایم. ♪



📖 : در فضای لوبیا شکل کلیه، موی‌رگ‌ها خون را می‌آورند. تصفیه‌خانهٔ عظیم به کار مشغول است. خون شسته و سموم آن گرفته می‌شود. فیلترها مواد آلوده را گرفته، آلاینده‌ها را جدا کرده به سوی سیستم دفع می‌فرستد.

☹ : آواز ناشاد گرگان گرسنه در تمام دشت پیچیده:



«ما همه عدالت‌خواهیم».

📖 : عدالت‌شان، خود شکم سیری است.
♦ : ♪عدالت سیاسی وجود ندارد. ♪
☠ : عدالت تعریفی نسبی در سلسله مراتب نردبانی ظلم است.
⚔ : کسی که در جوانی عدالت‌خواه نباشد خائن است و کسی که در پیری عدالت‌خواه باشد احمق.
💣 : سگ‌های سیاست‌مداران، خود را نیز می‌درند.
✈ : سیاست، جنگ بدون خون‌ریزی است.
⚔ : سیاست هنر منع مردم از دخالت در اموری است که به خودشان مربوط می‌شود.
💣 : سیاست هنر انحراف مردم از خیر به شر است.
☠ : زبان سیاسی، دروغ‌ها را حقیقت جلوه می‌دهد.
⚔ : سیاست، هنر انتخاب بین فجیع و نادل‌پذیر است.
✈ : ملت‌های بزرگ و کشورهای غنی مانند گانگسترها تجاوز می‌کنند.
☠ : ملت‌های کوچک و کشورهای فقیر مانند فاحشه‌ها در معرض تجاوز ارزان قیمتند.
📖 : و در این‌جا کُر به رهبری ♦ آغاز می‌شود:

رأی‌گرفتن از توده‌ها به نفع دیکتاتورها مهم‌ترین دست‌آورد نبوغ سیاسی است. گوسفندان گرگ خود را انتخاب می‌کنند. نمایش دموکراسی فرهنگ خود را دارد. نزد دیکتاتور، سریع‌ترین راه حل مسأله حذف صورت مسأله است، دموکراسی بزرگ‌ترین مسأله است و باید حذف شود. در زیستِ منظمِ حشرات و موجودات کوچک، قوانین جدی، جانشین دموکراسی است. تمایل قطعی دیکتاتور به فساد باید مخفی

شود. اگر از دیکتاتور بترسید ایمن‌تر خواهید بود تا دوستش بدارید. عشق شهروند به نتیجه نمی‌رسد، ترس او موقتاً. آزادی همواره ناتمام است. در دموکراسی همواره کاری برای انجام دادن وجود دارد. در استبداد همهٔ کارها فوراً انجام می‌شود و برای فردا چیزی باقی نمی‌ماند. زنده و پاینده باد استبداد.

☠ : برای رأی دادن هرگز به خوبی‌های نامزد خود فکر نکن. چنین چیزی وجود ندارد. فقط به بدی نامزد رقیب بیندیش.

⚔ : اگر می‌خواهی رأی بدهی دیر و زود ندارد. در هر دوحال اشتباه می‌کنی.

♦ : ♪ اگر می‌خواهی حق پیروز شود باید به صندوق رأی، این احترام برانگیزترین دست‌آورد زیست اجتماعی بشری احترام بگذاری و هرگز در هیچ شرایطی به آن نزدیک نشوی. ♪

✈ : صندوق رأی ناموس ملی است که از ناموس فردی به مراتب مقدس‌تر است.

⚔ : انسان‌ها به نفع شکم از ناموس صرف نظر می‌کنند.

☠ : در نزدیکی انتخابات، روباه حامی مرغ و خروس و گرگ حامی بره می‌شود.

💣 : همیشه پیرو باشید.

✈ : همیشه قهرمان بطلبید.

☠ : همیشه آقابالاسر بخواهید.

⚔ : همیشه رییس داشته باشید.

💣 : اصول و مواضع و اعتقادت را دور بریز. مهم آن چیزی است که رییس می‌گوید. هرگز نیندیش. به آن کس که رییس معین می‌کند رأی بده.

اندیشهٔ تو ناقص است.

☠ : به آن کس رأی بدهید که کم‌ترین قول را می‌دهد. شرم و نا امیدی کم‌تری را سبب خواهد شد. در هر حال هیچ کدام از نامزدها به قول‌شان عمل نخواهد کرد.

⚔ : رأی دادن مطلقاً مهم نیست. شمارش آرا مهم است.

✈ : ده در صد دموکراسی در رأی دادن رخ می‌نماید و بقیه در شمارش آرا.

💣 : مهم نیست که انتخابات را ببرید. مهم این است که شمارش را ببرید.

♦ : ♪بدون خیانت قدم به راه سیاست مگذار. بدون ابزار می‌مانی.♪

⚔ : صلح‌گو وجنگ‌خواه باش.

✈ : همواره به فکر گسترش امپراتوری خود باش. فراموش نکن اما که گسترش امپراتوری جز در قلم‌رو حمقا ممکن نیست.

⚔ : عقلا را حذف کن. اگر نمی‌توانی بکش.

💣 : در حرف اصلاح‌طلب و در عمل واپس‌گرا باش.

☠ : آینده‌گو و گذشته‌جو باش.

✈ : زنگار تاج پادشاهان ناپاک از خون پاکان است.

♦ : ♪خود را به خدمت قدرت‌های سیاسی در آورده‌ای؟ ممکن است به عنوان کارمند نمونه بالا بروی اما به عنوان شهروند، با بقیهٔ شهر پایین خواهی رفت.♪

✈ : سه خانواده بیش از دیگران به حمایت نیاز دارند، گیاهان کم‌یاب و حیوانات در حال انقراض و دیکتاتورهای بازنشسته.

💣 : بزرگ‌ترین مخالف رفرم در دنیا، رهبر رفرم خواهان است، هنگامی که می‌خواهید تعویضش کنید.

💣 : بین خطوط اولین نطق هر دیکتاتور نوشته‌اند: بیایید صریح و راستگو و صمیمی باشید، شما تا قبل از من موجودی به خوبی من ندیده بودید.



♪و من به شما «ژ» می‌نمایم.♪



☹ : چه تناقضاتی!

📖 : در لولهٔ حالب برای خروج از کلیه و رفتن به مثانه ولوله‌ای برپاست. حرکت و تلاطمات آب و مایعات از تغییرات خبر می‌دهد. همه جا در حال تخریب است. موسیقی «ژ» تأثیرات عمیق خود را گذاشته در کلام همه بازتاب یافته است.

♦ : ♪ شما چه بخواهید چه نخواهید همه چیز تغییر خواهد کرد. اگر با تغییرات هم‌راه شوید آسیب کم‌تری خواهید دید. ♪

✈ : بالاترین لذت، خیانت به دوستان و نزدیکان است.♪

☠ : هیچ حکومتی نمی‌تواند مورچه‌هایی را که باعث پوسیدن و ریزش نهایی پایه‌هایش می‌شود ببیند.♪

✎ : فساد مجسمه‌های چوبی از درون است.♪

☠ : موریانه‌های داخلی را چاره نیست.♪

💣 : دیر یا زود ساختمان می‌ریزد.♪

✎ : در سیاست مانند بندبازی، باید به ثانیه‌ها اندیشید، دقیقه می‌تواند دیر باشد، روز قرن است، هفته وجود ندارد.♪

✈ : صورت نادل‌پذیر و غیر قابل قبول سرمایه، برای سیاست‌مدارن دل‌پذیرترین و قابل قبول‌ترین است.♪

☠ : هیچ دیکتاتوری با دارندگان زر و زور در نمی‌افتد. چاقو دستهٔ خود را نمی‌برد. تبلیغات بر علیه آنان اما، قلوب توده‌ها را شاد می‌کند.♪

⚔ : هم‌بستگی سیاسی به معنای جنون تعداد زیادی از مردم برای ثروت‌مند شدن عدهٔ کمی از آنان است.♪

☠ : حکومت ایده‌ئولوژیک، رذالت سازمان یافته است.♪

⚔ :گروه سیاسی، تخیل سازمان یافته است.♪

💣 : هر آینه در سیاست کم آوردی آن را انکار نکن، اولویت‌ها را به گونه‌ای ارائه کن که کم‌بود تو در مراحل آخر قرار گیرد.♪

✈ : قرار داد تو با رقیب بر مبنای ساده‌ای قرار دارد: اگر راست گفتن در مورد مرا متوقف کنی دروغ گفتن در مورد تو را متوقف خواهم کرد.♪

☠ : بعضی مانند سگ پاسبان با همه فقر و مسکنت و ذلت‌شان برای خاطر ارباب‌شان می‌جنگند حتا کشته هم می‌شوند. از جان‌شان مایه می‌گذارند بدون آن که توجه کنند فقر و ذلت‌شان به دست همان ارباب پدید آمده.♪

⚔ : مأموران مالیات، دولتی را فربه می‌کنند که بیش‌ترین ظلم را به خود آنان روا می‌دارد.♪

📖 : کُر آغاز می‌شود:

تکنوکرات خود را در اختیار حکومتی می‌گذارد که آن را خوار می‌شمارد.تکنوکرات می‌نالد که حکومت دارای اهداف جنایت‌کارانه است بدون آن که به وسایل دست‌یابی به این جنایت، به خود بیندیشد. تمامی مأموران اخذ مالیات از زندگی‌شان ناراضی‌اند اما هیچ‌کدام به خود، به کار خود و به زندگی خود دقیق نمی‌شوند. کارمندان لحن و لهجهٔ ادارهٔ خود را پیدا می‌کنند. کارمند قادر به عصیان نیست اما فقط عصیان

می‌تواند به کمکش شتافته کارش را درست کند. کارمند، عصیانگر را از راه دور دوست می‌دارد و به او مهر می‌ورزد اما هنگامی که عصیانگر در لباس ارباب رجوع جلو میز او سبز می‌شود طناب دارش را می‌بافد. جایی کـه یک کـارمند وجـود دارد تـمامی روابـط انسـانی اداری مـی‌شود. بخش‌نامه‌های داخلی برای اطلاع خوانندگانش نیست، برای پوشش دادن به نویسندگانش است. طبایع ضعیف شبیه بالش پَر هستند همواره نقش ماتحت آخرین کسی را که بـر آن‌هـا نشسـته مـی‌گیرند. شـخصیت قـوی سوآل‌های اساسی طرح می‌کند و اندیشه روشن می‌آورد و نـظر صـریح خود را ابراز می‌دارد در حالی که شخصیت ضعیف بین گزینه‌هایی که مال خودش هم نیستند دست و پا می‌زند.

☠ : وفاداری به رییس، آیین است.♪

⚔ : وحدت فقط در مقابل دشمن خارجی است.♪

💣 : در داخل جز خیانت و تفرق چیزی نمی‌گذرد.♪

☠ : به همین دلیل دشمن خارجی همواره لازم است.♪

⚔ : در نبودش، ارباب‌رجوع نقش دشمن خارجی را بازی می‌کند. ♪

☠ : دیکتاتور چیزهایی را می‌بیند که مردم عادی نمی‌بینند و چیزهایی را نمی‌بیند که همه می‌بینند.♪

💣 : سیاست‌مداران فروشی‌اند. و چه ارزان. ♪

✈ : اگر ملتی به یک نفر اعتماد کند او بـاید خـود را یک سـرمایه مـلی حساب کند و پرهیزگاری پیشه کند اما دقـیقاً در هـمین مـقطع است کـه سرمایهٔ ملی احساس خود کفایی نمی‌کند و به سرمایه‌های دیگـر مـلت چشم می‌دوزد. ♪

☠ : دیکتاتور عاقل کسی است که در هر حالتی اعم از صحیح یا غلط از

همه توقع تأیید داشته باشد.♪

✎ : دیکتاتور واقعی یک چوب معمولی پیش پا افتاده است که با رنگ و لعاب به شکل فولاد در آمده باشد.♪

☠ : چکش محکم و مناسب بردار، همه میخ می‌شوند.♪

✈ : دیکتاتور واقعی کسی است که هیچ نمی‌داند اما ایمان دارد که همه چیز می‌داند. ♪

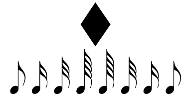
💣 : قدرت و خرد از یک‌دیگر می‌گریزند.♪

♦ : ♪ هرگز برای دیکتاتوران دعا نمی‌کنم. وقتی آنان را با دقت می‌نگرم برای ملت‌ها دعا می‌خوانم.♪

♪♪♪♪♪♪♪♪

🕮 : زندانیان زندان یک لیتری مثانه به یک‌دیگر فشار می‌آورند. احساسِ غیر ارادیِ دفع، فضا را در هم می‌فشرد. جا برای تنفس نیست. عصب‌ها بافت ماهیچه‌ای را منقبض می‌کند. اغتشاش به نهایت رسیده. همهمه غیرقابل ضبط و شناسایی است. تعداد کشته‌شدگان رولت مخوف از شماره خارج است. امکان حمل اجساد به خارج فراهم نیست. بحث‌ها به نوعی همخوانی و مخالف‌خوانی گروهی تبدیل شده است. ناله‌های زمین گوش آسمان را کر کرده است. استغاثه حالت دعا به خود گرفته. هیچ دستگاهی قادر به ضبط آن‌چه می‌گذرد نیست. حتا صدای چاقو کشان حکومتی قابل تشخیص نیست. حتا تک تیراندازان قابل شناسایی نیستند. چپ و راست و بالا و پایین و لمپن و مؤدب و چاقوکش و خردمند درهم تنیده‌اند و در دیگ می‌جوشند. جامعه قُل‌قُل می‌زند و بخش‌هایی از سرجوش دیگ سرریز می‌کند. همه از اطراف به سوی یک‌دیگر تیر می‌اندازند. فقط مرکز تیرباران می‌شود اما ♦ مصون مانده دیگران بر

زمین می‌افتند.



و من به شما «ژ» می‌آموزم

⸜: شما کی هستید؟

♦ : نترسید. من هستم. با ما بیایید.

⸜: مرا کجا می‌برید؟

♦ : به اداره.

⸜: چه کار دارید؟

♦ : فقط یکی دو سوآل از شما داریم. بعد بلافاصله آزاد می‌شوید.

⸜: بسیار خوب. بفرمایید.

☹ : و این شروع پایان فاجعه بود.

🕮 : از جزئیات این آدم ربایی کسی چیزی نمی‌داند. آنان هم که می‌دانند ساکتند. از جزئیات ماوقع نیز جز دانای کل کسی چیزی نمی‌داند و ما مدت‌هاست راوی دانای کل را کنار گذاشته‌ایم. اما بحث‌ها و برخوردهای کلی معلوم است.

☹ : همان فلّه نیز می‌تواند کارساز باشد.

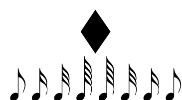
🕮 : دوئت آغاز می‌شود:

♪ شوریدن بر ظالم عین فرمان است♪ هیچ آدمی بد نیست، آن‌چه باعث اعدام آدم‌ها می‌شود شرایط نا به سامان ارتکاب گناه است♪مبارزهٔ سیاسی یک نوع بازی است که در آن پلیس می‌تواند شما را بزند یا بدون محاکمه اعدام کند♪قدرت فساد می‌آورد، قدرت مطلق فساد مطلق♪

مقاومت کن، اگر باید زجر بکشی بگذار بـا افـتخار بـاشد. زنـدگی یک باکتری در مقابل زندگی یک فیل جز بی‌سوادی در خواندن عـقربه‌های ترازو چه عدلی را نمایش می‌دهد. برای درک و برای عدل باید سـخنان طرف دیگر را نیز شنید اما پیش از شنیدن سخن طـرف داوری کـنیم تـا نظرمان تغییر نکند. جهت خطا مهم‌تر از میزان خطا است. قوانین را در خدمت مـردم نگـذاریـد، مـردم را در خـدمت قـوانـین بگـذاریـد. مـن شرمنده‌ام که چنین قوانینی بر ما حاکم است. هدف از قانون نباید محدود کردن و بستن دست و پای مردم باشد، هدف باید ازدیاد آزادی انسان‌ها باشد. قانون برای فقرا و ضعفاست، اغنیا و اقویا خودشان قانونند، آنان حتا در صورت ارتکاب مخوف‌ترین جنایات نیز از مجازات می‌گریزند. قانون بد فجیع‌ترین نوع ظلم است. آن‌چـه در بـعضی قـوانـین بـر زنـان می‌رود موجب شرمساری کـل بشـریت و تـاریخ است. قـوانـین درست شده‌اند تـا شکسـته شـوند. قـوانـین انسـانی مسـخره‌ترین نـوع نـمایش خودخواهی‌های انسانی است که جـمعیت خـود را اضـافه کـرده و روی دست خود مانده. قراردادهای مکتوب حتا ارزش همان کاغذی که بر آن نوشته شده‌اند ندارند. هیچ شاعری طبیعت را به آن خوبی وصف نکرده که حقوق‌دان‌ها خیال می‌کنند حقیقت را تشریح کرده‌اند. مهم نیست که مخالفانت در مخالفت با تو چه‌قدر حرف می‌زنند مهم این است که آن‌چه تو می‌گویی انجام دهند. زندان را دیوارهای سنگی نمی‌سازد، زندان در دل توست. کسانی که برای آزادی می‌جنگند پس از تحمل مشقات فراوان در نهایت هیچ چیز جز اربابان جـدید بـه دست نـمی‌آورند. انسـان آزاد آفریده می‌شود، بعداً به زنجیر می‌افتد. درخت آزادی باید گاه‌گـاهی بـا خون مستبدان آبیاری شود. بیش‌ترین جنایت‌ها و اسارت‌ها به نام آزادی

انجام شده است♪آزادی یعنی مسئولیت، و این را کمتر کسی دوست دارد♪ بهتر است در غل و زنجیر باشی تا آزاد♪بار مسئولیت آزادی از زنجیر سنگین‌تر است♪بهتر است روی پاهایت بمیری تا برای زندگی زانو بزنی♪ تو محکوم به آزادی هستی♪دشمنان آزادی بحث نمی‌کنند آنان فریاد می‌کشند و با چماق و چاقو می‌کشند♪آزادی آزادی است، برابری نیست عدالت نیست شادی هم نیست فقط آزادی است با مسئولیت‌های جدی‌اش♪آزادی گام اول هر چیز دیگر است♪ در فضاهای دیکتاتوری، ارائه مراجع فرهنگی نیز، سیاسی و خطرناک است، همه را گیر شحنه و دژخیم می‌اندازد♪

🕮 : دیگر صدای زندانی ربوده شده به گوش نمی‌رسد. نیازی به امحاء جنازه نیست. کسی را اعتراضی نخواهد بود.



و من به شما «ژ» می‌آموزم

🕮 : دریای تند ادرار جریان یافته. هر بحثی بی‌نهایت خطرناک شده. همه چیز در هم فرو رفته است. تحمل این فضا برای خونسردترین نیز غیر ممکن شده است.

♦ : مقاومت بی فایده است. ما با شما چند کلمه صحبت داریم.

💣 : بسیار خوب. من حرفی ندارم. اما به بانو ☠ کاری نداشته باشید.

♦ : اگر چه شما همواره با هم هستید اما به ایشان کاری نداریم.

☠ : من از شما نمی‌ترسم. اگر باید بود من هستم.

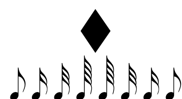
☹ : شرح دل‌خراش جریانات مخوف را به عهدهٔ خواننده بگذار و فقط خلاصهٔ بحث را ارائه کن.

🕮 : تریو آغاز می‌شود:

♪من به متقلبی که سرنوشت ملت را در دست می‌گیرد اعتراض ندارم، من به کل جریانی که یک سلول سرطانی را تا این مقام بالا آورده اعتراض دارم ♪دیکتاتور و حقیقت دو زوج سابق و خوش‌بخت بودند که به سختی از یک‌دیگر طلاق گرفتند♪ دیکتاتور بر هر موجی که بتواند سوار می‌شود، برای او فقط موج‌سواری مهم است نه مقصد♪ دیکتاتور واقعی، عافیت‌طلب ترسویی است که خود را مانند قهرمانان جنگی جا می‌زند♪ دیکتاتوران خود را بالاتر از قوانین و اصول مردم عادی و عامی می‌دانند و در هر لحظه آماده‌اند همه قوانین را زیر پا بگذارند، گاه نیز هنگامه‌اش می‌رسد و مردم عادی برای اعادهٔ همان اصول به پا می‌خیزند و دیکتاتوران را زیر پا له می‌کنند♪صدایی که از دهان دیکتاتورها و سیاست پیشگان می‌شنویم صدای بهشتی و اعمالی که از آنان می‌بینیم اعمال جهنمی است ♪ هرگز خود را برای حمله به هیچ وزیری خسته نکن، دندان ببر و دست هشت پا هیچ تقصیری ندارد، برای زدن ببر مغز او را هدف بگیر ♪سیاست پیشهٔ جویای قدرت مانند پلنگ گرسنهٔ مقتدر طالب غذا، متحرک و پر انرژی است♪ سیاست پیشهٔ به قدرت رسیده کفتار پیر خُرناس‌کشی است که جز برای حفظ لاشه و مردارش هر تحرکی را برای جهاز هاضمه‌اش مضر تشخیص می‌دهد♪شنیدن سخنان پیش پا افتادهٔ دیکتاتوران مانند رفتن به فروشگاه‌های ارزان قیمت تولید انبوه است، همه چیز به وفور و ارزان است اما حتا یک کالای متشخص ارزش‌مند نخواهی یافت♪سیاست پیشهٔ به قدرت نرسیده خود را در خدمت ملت قرار می‌دهد ♪سیاست پیشهٔ به قدرت رسیده ملت را در خدمت خود

قرار می‌دهد. آن مقدار که سیاست پیشهٔ حرفه‌ای خرج می‌کند تا به صندلی برسد به مراتب بیش از حقوقی است که قرار است روی آن‌صندلی دریافت کند، مابقی همه درآمد صندلی و حق خود صندلی است. دیکتاتور خردمند گرگی است که بتواند ثابت کند که قربانی گوسفندان داخل معده‌اش شده است. دیکتاتوران همه مانند هم هستند، بدی سیاهی است و سیاهی همانند است، فقط نورها و رنگ‌ها با هم تفاوت دارند. دیکتاتوران مردگانی هستند که نسل پس از نسل زیسته‌اند. دیکتاتوری که راه می‌رود مردهٔ متحرک است. دیدن دیکتاتور باور مرا به زندگی پس از مرگ تقویت می‌کند. وجود دیکتاتوران در واقع اثبات پیروزی هنر مومیایی است. پشت لب‌خند ملیح دیکتاتور، دندان‌های فولادی و معدهٔ سیری‌ناپذیر پنهان است. در سیاست دوستی معنا ندارد جز در مقابل دشمن مشترک. سیاست‌مداران مشتی کوسه‌اند که به دنبال بوی خون دور یک‌دیگر حلقه زده‌اند. گرگان گرسنه حلقه می‌زنند و چشم در چشم یک‌دیگر می‌دوزند، اولین خمیازه صاحبش را قربانی می‌کند. دموکراسی اقلیت مرا به یاد میدان‌های نبرد می‌اندازد، تعداد کمی چکمه و مهمیز به پا کرده‌اند و آمادهٔ سواری‌اند و میلیون‌ها نفر زین بر پشت آمادهٔ سواری دادن. کسانی سوار بر توده‌ها به طبقات می‌تازند و کسانی سوار بر طبقات به توده‌ها. دیکتاتور واقعی نامریی است، او سوار بر همه به همه می‌تازد.

🕮 : دیگر از اسرا خبری نیست. جنازه‌ها رها.



🕮 : این‌جا خروجی ادرار است. راه بسته است. ادرار پس می‌زند. فضا

به‌طور مطلق شاش‌بند است. هیچ نظامی در کار نیست. همه شبیه به ♦ و انفجار قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد.



و من به شما «ژ» می‌آموزم

♦ : می‌بینی که هیچ گریزی نیست. گیر افتادن گیر افتادنی شب و روز ندارد و مستقل از اقدامات ایمنی به کار گرفته است.

✈ : چه می‌خواهی؟

♦ : تخلیهٔ اطلاعات.

✈ : و در آن صورت؟

♦ : نمی‌دانی اما، زندگی و مرگ پس از آن تفاوتی ندارد. در هر حال سقوط حتمی است.

☹ : آزار می‌بینم. زودتر تمامش کن.

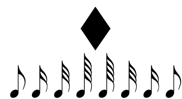
🕮 : دوئت آغاز می‌شود:

فرزند نامشروع مارکس و کاترین کبیر فرو پاشید. بی‌عدالتی با سریع‌ترین اتومبیل کورسی به پیش می‌تازد در حالی که عدالت اجتماعی با دوچرخه از راه می‌رسد. حاکمانِ اجتماع، صندلی ماشین کورسی‌شان را به شکل زین دوچرخه و فرمان آن را به شکل فرمان دوچرخه در آورده‌اند. فقط احمق‌ها در مورد شکل حکومت بحث می‌کنند، عقلا فقط به زور بیش‌تر در هر شکلی می‌اندیشند. زیربنای حکومت‌های غیر دموکراتیک، ترس است. رهبر موفق آن است که مردمش بتوانند بگویند چه می‌خواهند و خودش بتواند آن‌چه را خودش می‌خواهد انجام دهد. حکومت باید بتواند از داخل نو شود. تغییر داخلی مانند ضد عفونی و سم پاشی بر ضد

حشرات موذی است. زیباترین زیبایان بدون تعویض لباس به گند می‌افتند. در مبارزهٔ سیاسی، بردن همه چیز نیست، تنها چیز است. صلح، زمانهٔ تقلب بین دو جنگ است. همسر سزار برتر از سوءظن‌هاست. کشمکشی فاجعه آمیزتر از کشمکش یک زوجِ سیاسی - غیر سیاسی نیست. حکومتی که در آن ابزارهای تغییر تعبیه نشده باشد به انفجار می‌رسد. قانونی که در آن انحلال پارلمان پیش‌بینی نشده باشد لوله‌های خروجی‌اش بسته است و متضمن مخوف‌ترین انفجارهاست.بهترین حکومت آن است که کم‌ترین حاکمیت را اعمال کند. هیچ حکومتی بدون اپوزیسیون نیرومند، به طور ایمن زندگی بلند نخواهد کرد. حکومتی که کارهای قبلی را کمی بهتر یا بدتر انجام دهد منفور است، حکومت محبوب کاری می‌کند که تاکنون انجام نشده است. کارآیی ملی در دموکراسی و کارآیی دولتی در دیکتاتوری است. اگر حکومتی آن‌قدر مقتدر باشد که بتواند هر آن‌چه را شما می‌خواهید به شما بدهد، آن‌قدر مقتدر خواهد بود که دو برابر هر آن‌چه را شما دارید از شما بگیرد. دیکتاتور این احساس را القا می‌کند که در خدمت است نه در قدرت. دیکتاتوری بدترین شرّ شیطان است. حکومت مطلقه، تاجر فاخری است که سوار برکشتی اعیانی دریا می‌نوردد، همه چیزش عالی است منتها به صخره‌ها بر می‌خورد، در هم می‌شکند و غرق می‌شود. حکومت مطلقه به وسیلهٔ کشتار فردی تعدیل می‌شود. بدترین قانون اساسی از بهترین دیکتاتوری بی‌قانون بهتر است. دیکتاتور به جاه طلبی خود میدان می‌دهد، مهم نیست که از آن بدبختی و غم زاده می‌شود. دیکتاتور همواره خطر سقوط و له شدن زیر دست و پا را احساس می‌کند، هر تیری که از چلهٔ کمان رها شود نیروی جاذبه را روی خود احساس می‌کند. دنیا

به کسانی که مغز حمار و جگر شیر دارند جایزه می‌دهد. دنیا به دام کسانی افتاده که زبان روباه و نیش افعی دارند. دیکتاتور جز به هدفش به هیچ کس و هیچ چیز نمی‌اندیشد، هر وسیله‌ای برای او مجاز است. اگر چراغ‌های تمدن خاموش شود دیگر روشن نخواهد شد. هم‌بستگی ما بـه مـعنای زیست ماست، ما باید همگی به هم پیوسته باشیم و با هم اعدام کنیم در غیر این صورت جداگانه و تک‌تک اعدام خواهیم شد. زندانی و زندان‌بان میوه‌های یک درختند. هنر نیست که تمام مردم را برای مدتی بفریبی، هنر نیست که عده‌ای از مردم را برای همیشه بفریبی، هنر آن است که تمامی مردم را برای همیشه بفریبی.

📖 : پاره پارهٔ لاشهٔ سقوط کرده در جهان پخش می‌شود.



مدت‌هاست همه به شکل ♦ درآمده‌اند. ♦ با خستگی به ایـن پیروزی خطیر و با ارزش می‌نگرد.

باغچهٔ سیاست

🕮 : در تئاتر سایه، زن و مرد در تنش خود گیر افتاده‌اند. هر گپ بیش‌تر، گرفتاری بیش‌تر ایجاد می‌کند. از باغ نشان کمی باقی مانده. زمین سوخته. درختان سوخته. کشتارهای جمعی. تپه‌های جمجمه. گورهای دست‌جمعی. میمون‌های مسلسل به‌دست به حشرات بمب به‌دست بدل شده‌اند. صدای انفجار از هر گوشه و کنار به گوش می‌رسد. زن و مرد بی‌تابانه و معتاد و درگیر تنیدهٔ خود می‌تنند.

در انفجار ادرار، آشوب سازمان‌بندی سیاسی از بلبشو گذشته، مخروط دیکتاتوری شکل می‌گیرد. زن و مرد در این فعالیت نقش اساسی دارند. سخنان‌شان، بدون این‌که گوینده‌ای معلوم باشد، فلّه‌ای انباشته می‌شود. در حقیقت فقط فلّهٔ پژواک ضبط جسته گریختهٔ باستانی طنین‌انداز است. اما هیچ کس برخورد فلّه‌ای را نمی‌پسندد. همواره همه کس همه چیز را منظم می‌خواهد. دسته‌بندی، بسته بندی و قوطی سازی اما، بسیاری از درجات آزادی ذهن را از بین می‌برد. در برخورد فلّه‌ای می‌توان هر مقدار از هرکجا که خواستنی است برداشت.

☹ : اما هرگز یک تل آجر خانه‌ای را نشان نمی‌دهد.

📖 : با این تفاوت که قصه، خانه نیست. ساختن قصه برای گنجانیدن فلّهٔ اندیشه، یا برداشتن قصهٔ دیگران برای این منظور، راحت و شیرین است، اما به خاطر احترام به آزادی قصه‌های خواننده، واگذاری فلّهٔ اندیشه به خواننده ترجیح داده می‌شود. تناقض آشکار این‌جاست که قصه گفتن یک نیاز طبیعی است و من علاقهٔ زیادی به گفتن قصه دارم اما در این روزگار غریب، نوشتن قصه و ساخت و ساز و پرداخت متداول آن، اهانت به هوش و شعور و ذوق خواننده است و من هیچ علاقه‌ای به این اهانت ندارم.

☹ : بسیار خوب، ادامه بده، کمپرس را بکش و فلّه‌ات را تخلیه کن.

اول صورت و شخصیت‌شان را بگیر و آنان را توده‌ها و عوام خطاب کن، بعد آنان را مورد سرزنش و اتهام و عتاب قرار بده که چرا صورت و شخصیت ندارند و کالانعامند. حق و ناحق قضیه به وکیل مدافع ربطی ندارد، فقط حق‌الوکاله مطرح است. داوری قاضی به نفوذ و ثروت متهم و رشوهٔ اخذ شده بستگی دارد. عدل کلمه‌ای واهی است، آن‌چه رخ می‌دهد ظلم است که باید عدل خوانده شود. سیاست‌مدار واقعی کسی است که به طرف مقابل می‌گوید «برو به جهنم» اما این حرف را به شیوه‌ای می‌گوید که طرف آدرس جهنم را پرسیده به دنبال ترتیب دادن مقدمات مسافرت برود. از مذاکره نترس اما از سر ترس نیز مذاکره نکن. هرگز مرگ دشمنانت را نخواه، آنان را بکش. زخم بدن خیلی زود تر از زخم اهانت خوب می‌شود. متر ارزش هرکس، تعداد و بزرگی دشمنان اوست. شما هرگز برده هیچ کس نخواهید بود، من شما را آزاد می‌کنم تا با کمال رغبت بردهٔ من باشید. تاریخ، گردآوریِ سیاست‌های قبلی و

سیاست، تاریخِ حاضر است. مثال‌های تاریخ تبدیل به فلسفه می‌شوند. تاریخ نویسی گِردآوری شایعات است. تاریخ وجود ندارد فقط بیوگرافی وجود دارد. تاریخ تکرار یک سلسله وقایع کپی شده از یک واقعهٔ اصیل است. تاریخ آموختنی نیست به یاد آوردنی است. هر چه به زمان حاضر نزدیک‌تر می‌شویم تاریخ ضخیم‌تر و کم محتواتر می‌شود. قوانین نوشته شده مانند تار عنکبوت است، فقرا و ضعفا را می‌گیرد اما به وسیلهٔ حشرات قدرت‌مند پاره می‌شود. یک سیاست‌مدار با کیف دستی‌اش می‌تواند به مراتب بیش از هزار دزد مسلسل به دست سرقت کند. سیاست‌مدار واقعی بارها زندانی شده، بارها استعفا کرده، بارها تبعید شده، بارها سوء قصد شده و لااقل یک بار هم اعدام شده است. من دولتم من قانونم من مطلقم. من به تنهایی از مجموع شما بیش‌تر می‌ارزم. تنها هنری که حکومت‌ها به سرعت از یک‌دیگر یاد می‌گیرند هنر غارت مردم خودشان است. فقط یک ماهی مرده با موج شنا می‌کند. کسانی که وطن را ترک کرده به آن پشت کرده‌اند بزرگ‌ترین وطن پرستانند زیرا وطن را از شر خود نجات داده‌اند. من برای کشورم نخواهم مرد در عوض اجازه می‌دهم کشورم برای من بمیرد. تا روزی که یک روح پاک در زندان است آزاد نیستم. قوانین بر دو دسته‌اند، دستهٔ اول آن‌ها که ملت باید اجرا کند دستهٔ دوم آن‌ها که حاکمیت نباید اجرا کند. بهتر است واقعاً بمیری تا از ترس بمیری. هرگز جنگ خوب وجود نداشته است، صلح بد چرا. کسی که جنگ را ندیده هرگز قادر به تصور آن نخواهد بود. شروع کردن جنگ به مراتب آسان‌تر از خاتمهٔ آن است. تنها را مقابله حمله است. تاکنون هیچ کس بر ضد صلح نبوده، حتا دیکتاتورهای جنگ‌جوی طول تاریخ این کار را برای صلح کرده‌اند. جنگ موقعی جنگ است که برادر

برادر را بکشد.تو باید کودکان بیش‌تری را بکشی تا خودت بتوانی زنده بمانی.



📖 : و من به شما «ژ» می‌نمایم

☹ : «ژ» مثل ژیمناستیک؟

📖 : «ژ» مثل هیچ حرکتی نیست.

تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود.

📖 : صدای موسیقی ♦ منفجر شده است.



☹ : آزار مرا از حد گذرانیده‌ای.

📖 : تمام شد. فقط بگوییم که اکنون همه ♦ را می‌شناسند. ♣ آغاز می‌شود. ♦ در حالی‌که حتا نیم نگاهی نیز به پشت سر نمی‌اندازد، می‌رود و می‌خواند.



♪وشما سیاست زنجیری نورزید ♪

بحث خوانندگان

خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «سیاست»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

ششم

چهار چهرهٔ متفاوت بازیگر واحد

شخصیت‌های علمی



و من به شما «ژ» می‌نمایم.

📖 : صدای موسیقی سینتی‌سایزری کامپیوتری به گوش می‌رسد. همهٔ فضا تغییر کرده‌است. ♣ به سوی بالا می‌رود. به سوی خاستگاه نخستین. دستگاه مغز و اعصاب، مخ و مخچه. صعود از طریق نخاع انجام می‌شود. راه را می‌شناسد و چالاک و مطمئن گام برمی‌دارد. فضای نهایی را می‌شناسد و کمی وحشت دارد. در جمجمه صداهای مهیب کوفتن بر طبل پیچیده. با هر ضربهٔ مخوف، کل سیستم مغزی تکان می‌خورد. در فضای ماکرو مراسم عزاداری جدی برقرار است. توسرزنی.

♣ برای پوشاندن ترسش دعای همیشگی را زیر لب تکرار می‌کند.



♣ : ♪و این منم که به شما «ژ» می‌نمایم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد بود.♪

📖 : در بیرون فضا شبیه فضای هم‌فکریِ پارلمان فرمایشی است. ♣ در بالا و روبه‌روی دیگران، هم‌فکران و مشاوران و بقیه همه آن پایین. همه به بحث مشغولند. همه بیل در دست دارند و بر سر خود خاک می‌ریزند. با بیل و با دست بر سر خود می‌کوبند.

☹ : در این سفر وحشت‌ناک به دنبال چه چیز می‌گردیم؟
🕮 : من به دنبال «خود» می‌گردم.
☹ : من خودم را می‌شناسم. قبلاً پیدا کرده‌ام. اکنون می‌خواهم «ژ» را پیدا کنم.
🕮 : اگر خود را پیدا کنی همه چیز را یافته‌ای و دیگر به دنبال هیچ چیز نمی‌گردی. اگر به دنبال چیزی می‌گردی پس هنوز خودت را پیدا نکرده‌ای.
☹ : بسیار خوب. من روشن‌فکر آخر قرن بیستم هستم که در سرزمینی غریب زندگی می‌کنم.
🕮 : تو متعلق به اول قرن ۲۱ هستی.
☹ : چه فرق می‌کند؟
🕮 : سی سال اختلاف سن من و تو.
☹ : ♪♪♪♪♪♪♪♪♪

🕮 : ادا در نیاور. روزی می‌رسد که واقعاً آوازت را خواهی خواند. در هر حال فضا در نهایت نظم اداره می‌شود. ♣ در می‌یابد که یاران سابق همه ترفیع مقام یافته به درجات بالای علمی رسیده‌اند. نمایندگان همهٔ شعبه‌های علم حضور دارند. هنوز بحث‌های دانشگاهی در جریان است منتها وسط آشوب و صدای کوفتن بر طبل نمی‌توان با نظم بهتر ضبط و ارائه کرد. معرفی تک‌تک بازیگران نیز به تفکیک مقدور نیست.

فضا شبیه خوابگاه دانش‌جویان است. سلول‌های مغزی کنار یک‌دیگر مانند کتاب‌های کتاب‌خانه قرار گرفته‌اند. اینان جز اندیشیدن نمی‌دانند. از بیرون خطر تهاجم چوب و چماق و سنگ و گاز و گلوله وجود دارد. سلول‌ها، متوحش و عصبی و هیجانی جرقه‌های دشارژ

می‌زنند.

: هیچ اهـل عـلمی بـه پـایان نـمی‌رسد و مـا خسـتگی‌ناپذیر تـا پـایان می‌ایستیم.

: اهل علم همان قدر تشنه است که اهل پول گرسنه.

: اهل علم جزایر منفرد اقیانوس جهل هستند.

: خطر نزدیک است اما بحث‌ها عـملی نـیست، فـلسفی و ریشـه‌ای است. آنان در مورد اسلحه و ابزار مقاومت‌شان بحث می‌کنند.

:کتاب خوب فرشتهٔ بزرگ است. بعضی کتاب‌ها را باید چشید. بعضی‌ها را مزمزه کرد. بعضی‌ها را باید بلعید. تعداد کمی را باید با دقت جوید و هضم کرد.

: کتاب خوب حیات‌بخش روح است همان طور که خون حیات‌بخش جسم.

: با انتشار مخالفم. منتشر کرده‌ای؟ لعنت بر تو باد.

: فقط انسان‌های خودخواه یا جلف منتشر می‌کنند. انسـان‌های کـامل ساکت می‌نشینند.

: فرشتگان می‌نویسند اما شیاطین منتشر می‌کنند.

: کتاب خـوب را مـانند کـودکان درست نـمی‌کنند. مـانند اهـرام مـصر درست می‌کنند. با روی‌هـم گـذاشـتن سـنگ‌ها. آن کس کـه بـا عـملیات کودک‌سازی کتاب می‌سازد، محصول کارش هرچه باشد که مـن تـردید دارم چیزی باشد، کتاب خوب نخواهد بود.

: سه نوع مجسمه‌سازی داریم. کاستنی مانند مرمر، افزودنی مانند موم، ترکیبی. کتاب نوع سوم است.

:کتاب‌ها به دو خانواده تقسیم می‌شود. کتابی برای یک ساعت و کتابی

برای همیشه.

♈ : چیزی به نام کتاب اخلاقی یا غیر اخلاقی وجود ندارد، کتاب یا خوب نوشته شده یا بد. بود و نبود اخلاق به خواننده مربوط است.

♝ : مردم کتاب کلاسیک را عمیقاً تحسین می‌کنند اما نمی‌خوانند.

𝄞 : بعضی کتاب‌ها بدون آن که حق باشد فراموش شده‌اند اما هیچ کتابی بدون آن که حق باشد ماندگار نشده است.

🕯 : کتاب بهترین زینت است.



📖 : ♣ صدای موسیقی‌اش را طنین انداز می‌کند. همه لحظه‌ای مکث می‌کنند. به رمزگشا می‌نگرند. بیش از لمحه‌ای طول نمی‌کشد.

𝄞 : و من به شما «ژ» می‌نمایم.

♝ : یعنی چه؟

♈ : کیست؟

🕯 : از کجا آمده؟

𝄞 : با او چه کنیم؟

♣ : ♪نهراسید. قبلاً از شما بودم. با پرش به شکل ♌ در آمدم. به رسالت مبعوث شدم. پیام‌آور لال شدم. ♪

♝ : باز یک مدعی پیام‌آوری.

♈ : پیام‌آوران دروغین.

🕯 : ما پیام‌آور خود را داریم.

𝄞 : اکنون چه می‌خواهی؟

♣ : ♪آمده‌ام تا به شما «ژ» بیاموزم.♪

♝ : شیوه‌های یادگیری ما دیگر است.

🔭 : نظری و عملی.

🌡 : و تا چیزی تکرارپذیر مشاهده‌پذیر آزمایش‌پذیر و ابطال‌پذیر نباشد علم نیست و به باور ما در نمی‌آید.

∮ : آیا «ژ» را می‌توان تجربه کرد؟

♣ : ♪نه این‌جا.♪

🔬 : آیا اساساً می‌توان او را دید؟

♣ : ♪برای دیدنش باید چشمان خود را بشویید.♪

🌡 : و لابد با کُلُر؟!

🔭 : آیا «ژ» آزمایش پذیر است؟ تعریف پذیر است؟ تکرار پذیر است؟ ابطال پذیر است؟

♣ : ♪«ژ» بر ماه نشسته. «ژ» با دوربین می‌نگرد. همه زیر نگاه «ژ» هستند.♪

🔬 : منجم فضاهای خارج.

🌡 : تو مخل کار ما می‌شوی.

♣ : ♪ شما به کار خود ادامه بدهید. من همین‌جا می‌نشینم و نظارت می‌کنم.♪

🕮 : حمله آغاز شده است. نفوذ انجام یافته اما دانش‌جویان بی خبر مانده‌اند. اگر خبردار نیز می‌شدند، کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد. در فضای بدون تشکل، در و دروازه‌ای برای جلوگیری از ورود وجود ندارد. صدای هولناک کوفتن بر طبل، بر سراسر فضا استیلای مخوف دارد. عناصر علمی به کار خود باز می‌گردند اما رگه‌هایی از نگرانی به وجودشان چنگ انداخته. آنان ♌ را به یاد نمی‌آورند. با آن‌که آنزیم‌های نگهبان را به دور ♣ گماشته‌اند اما می‌دانند که زور ♣ از آنان بیش‌تر

است. ♣ از مقاطع عرضی نخاع بالا آمده، در هر مقطع یک زوج عصب از بین‌مهره‌ها بیرون آمده که مورد بازدید ♣ قرار گرفته و سیاه شده. در این میان به حنجره سرک کشیده. جایی که حتماً باید سیاه می‌شده چون در همهٔ کارهای بد مشارکت داشته، در مصرف غذا و در مصرف هـوا و از همه بدتر، در سخن گفتن مشارکت داشته. اکنون به مرکز نخاع یا مـرکز تجمع هستهٔ اعصاب سر کشیده است. ♣ سـاکت و بـی‌حرکت نشسـته است. بحث‌ها ادامه دارد اما گویندگان که از وجود ناظر مطلع هستند هر کدام به نحوی سعی می‌کنند بهترین نمایش خود را به اجرا بگـذارنـد و بیش‌تر بدرخشند، لاجرم بیش‌تر حرکت می‌کنند و بیش‌تر سخن می‌گویند تا توجه بیش‌تری جلب کنند.

⚲ : زندگی اندیشه نشده ارزش زیستن ندارد.

☗ : هنگامی که فلسفه نقاشی مـی‌کند فـقط خـاکسـتری بـر خـاکسـتری می‌نشاند.

♪ : برای نقاشی خاکستری کفایت می‌کند امـا نـقاشی رنگـی بـه مـراتب واقعی‌تر است.

⚲ : نقاشی بدون رنگ مثل موسیقی بدون صداست.

🕯 : «متافیزیک» بدترین شیوهٔ توضیح چیزی است که بـا غـریزه یـا حس دریافته‌ایم.

📖 : بحث‌های نا مربوط مهم‌تر از آن هستند که بتوانند هرگز خـاموش شوند.

⚲ : سقرات یک تاریخ نیست یک امکان است.

♪ : سقرات دیوانه‌ای است که ایمان دارد سقرات است.

☗ : سقرات اما نمایشی نیست که دو نفر بتوانند بازی کنند.

: اگـر سـقرات بـزرگ‌ترین انسـان سـیاره است بـدون تـردید افـلاتون بزرگ‌ترین نویسندهٔ سیاره است.
: فلسفهٔ دارندگی و خواهندگی پس از افلاتون جز تحشیه به افـلاتون نیست.
: هدف ما از فلسفه چیست اگر نه آزادی انسان؟
: همه چیز در حال تغییر است. هیچ چیز واقعاً به وجود نمی‌آید. هـیچ چیز واقعاً از بین نمی‌رود. همه چیز در حال شدن و تغییر شکل است.
: اگر نادانی در مورد طبیعت باعث به وجود آمدن خدایان المپ شده است دانش در مورد طبیعت، المپ را از بین خواهد برد.
: آن‌جا که مشاهده به کار است شانس به آن کس روی می‌آورد که بیدار و چشم به‌راه است.
: زیبایی بزرگ جهان علم آن است که فرضیه‌های زیبا را در پای حقایق زشت قربانی می‌کند.
: دانش از آجرهای «حقیقت» ساخته شده است. همان گونه که خانه از آجرهای «سنگی» ساخته می‌شود. ذخیره سازی حقایق همان قدر عـلم است که تلّی آجر خانه است. اگـر ذره ذره حـقایق را روی مـیز بـریزیم همان‌قدر علم می‌شود که آجرهای روی هم ریخته خانه می‌شود.
: در یک تحقیق علمی جدی هنگامی موفق شده‌ای که به جای سوآلی که پاسخ گفته‌ای لااقل دو سوآل به همان عظمت پدید آید.
: در جهان علم امتیاز به کسی تعلق می‌گیرد که دنیا را قانع می‌کند نه به کسی که اندیشه برای اولین بار به ذهنش خطور کرده.
: اندیشهٔ جدید وجود ندارد. اغلبِ اندیشه‌ها همیشه بوده‌اند. مهم قانع کردن دیگران است.

: کاشف برای نخستین بار پیدا نمی‌کند، برای نخستین بار دنیا را قانع می‌کند.

: ما به دانش‌مند اعتماد می‌کنیم زیرا می‌تواند نکاتی را که عنوان می‌کند «اثبات» کند.

: اگر حرف‌ها و نظریه‌ات با معادلات ماکسول هم‌خوان نیست بد به حال ماکسول، تئوری او را کنار بگذار. اگر حرف‌هایت با بعضی آزمایش‌ها یا مشاهدات هم‌خوان نیست می‌توان گفت: «گاه اوقات دستگاه‌های اندازه‌گیری درست کار نمی‌کنند یا به حد کافی دقیق نیستند» آزمایش نهایی و اثبات کننده می‌تواند در راه باشد. اما وای به حالت اگر نظریه‌ات در تضاد با «قانون دوم ترمودینامیک» قرار گرفته باشد، سخنت را به اولین سطل زباله پرتاب کن پیش از آن که خودت را با تحقیر و تمسخر به زباله‌دان بیندازند.

: انجام کمّی آزمایش به مراتب آسان‌تر از بیان کیفی آن است. البته باید توجه داشت که فقط بیان کیفی، علم نیست. «دل هر ذره را که بشکافی» علم شکافتن اتم نیست. همانگونه که سخن گفتن از جاذبه نیز پی‌بردن به علم جاذبه نیست. علم امروز در واقع کمّی کردن مقولات کیفی است.

: ما برای آزمایش‌های تفننی یا بی‌هدف، انرژی نداریم بنابراین باید اندیشید.

: هدف دانش بازکردن درهای خرد نهایی نیست. هدف اصلی گذاشتن مرز و محدودیت برای خطاهای بی‌پایان است.

: به دنبال خرد بی‌نهایت مباش، خطای بی‌نهایت را محدود کن.

: دانش بدون مذهب چلاق است و مذهب بدون دانش کور.

: دانش‌مندان اسلحه ساز گناه را می‌شناسند و این دانشی است که

هرقدر بخواهند نمی‌توانند از دست بدهند.

: هیچ دانشی را وقتی داشتی نمی‌توانی نداشته باشی.

: یک حقیقت جدید علمی به این دلیل به پیروزی نمی‌رسد که مخالفانش را قانع می‌کند یا آن‌ها را وا می‌دارد که حقایق نورانی را ببینند بل به این دلیل که مخالفانش به تدریج می‌میرند و نسل جدیدی بار می‌آید که با علم جدید آشناست.

: وقتی خود را در جمع دانش‌مندان می‌بینم احساس شادمانی عمیق و امید به آینده پیدا می‌کنم.

: برای یک تئوری علمی دو پارامتر مهم است زیبایی و تطابق با آزمایش. زیبایی البته مهم‌تر است.

: تحقیق علمی فقط از یک ذهن عملی بر می‌آید.

: دانش‌مند محقق باید هر شب با یک فرضیهٔ جدید رؤیاهای خوش ببیند اما صبح قبل از صبحانه، فرضیهٔ ناموفق را دور بیندازد تا دچار سوء هاضمه نشود.

: وقتی دانش‌مندی جا افتاده می‌گوید «فلان چیز ممکن است» با احتمال قریب به یقین درست می‌گوید. اما وقتی می‌گوید «فلان چیز غیر ممکن است» با همان احتمال یا بیش‌تر اشتباه می‌کند.

: در هنگام تحقیق پایه‌ای به انجام چیزی مشغولی که هرگز نمی‌دانی.

: دانش یعنی طرح سوآل‌های ناجور و یافتن پاسخ‌های جور.

: نقش نوزاد تازه به دنیا آمده شبیه به نقش اختراع جدید بعداً معلوم می‌شود.

: بعضی کشفِ یک بشقابِ پلو را مهم‌تر از کشفِ بشقابِ کهکشان می‌دانند.

∮: چیزی را که یک انسان می‌تواند اختراع کند انسان دیگر می‌تواند کشف کند.

⛫: کشف دیدن چیزی است که همه دیده‌اند و فکر کردن به چیزی که معدودی اندیشیده‌اند و بیان چیزی که احتمالاً یکی دو نفر دیگر با صدای ضعیف گفته‌اند.

♛: دوباره اندیشیدن یعنی داشتن این قدرت که دو اندیشهٔ متضاد را در آن واحد در ذهن نگه‌داری و هر دو را نیز قبول داشته باشی.

!: چیزی که به آن اندیشیده‌ای دیگر اندیشه نشده باقی نمی‌ماند.

∮: همیشه از خود می‌پرسم آیا انسان‌ها فکر هم می‌کنند؟

⛫: اگر قبل از گردآوری تمامی شواهد و مصداق‌ها سعی به تئوریزه کردن سلسله وقایع بکنی به خطاهای بزرگ خواهی رسید.

!: تجربه به قیمت بالا رفتن آنتروپی ذهن، یعنی از دست رفتن استعداد عملکرد اندیشه، به دست می‌آید.

∮: جوانان ذهن و شجاعت و پیران عقل و تجربه دارند.

⛫: اکثر مواقع راه بهتری وجود دارد.

♛: اغلب موارد کلمات در نابه‌جا یا با لحن نامناسب به کار می‌روند، در نتیجه به مفاهیم نا به جا راه می‌برند و باعث سوء تفاهم می‌شوند.



☹: آیا این شیوهٔ داستان‌سرایی است؟

🕮: دیگر دوران گفتن «داستان» به سر آمده. داستانی در کار نیست.

☹: اما من داستان‌های زیادی در دل دارم.

🕮: دقیقاً. داستان فقط نزد خواننده است و گوینده‌ای که امروزه داستان بسراید فقط زحمت خود و دیگران می‌دارد. افراد خسته‌اند و ♣ با مراقبهٔ

جدی صحنه را می‌پاید. هیچ اقدامی انجام نمی‌دهد اما هیچ حرف و حرکت گویندگان از نظرش دور نمی‌ماند.

☹ : اکنون چه می‌گذرد؟

🕮 : بحث‌های شیرین و عمیق فضای دانش‌گاه جهانی را پر کرده است به طوری که کسی متوجه ورود سرباز جهانی نمی‌شود. در یک چشم بر هم زدن حمله آغاز می‌یابد.



🕮 : وارد فضای مخچه شده است. داخل توده‌های عصبی. مراکز تنفس و گردش خون و گوارش در این جا فرماندهی می شوند. هم‌آهنگی و تنظیم حرکات و حفظ تعادل این‌جا انجام می‌شود.



🕮 : دیگر کسی را اعتراض یا مقاومتی نیست. هم‌کاری و هم‌آهنگی آغاز می‌شود. تأثیر موسیقی مشهود است و از همه بیرون می‌تراود.

♣ : ♪ معلم می‌تواند تأثیر بگذارد اما وقتی تأثیر گذاشت روی آن کنترل ندارد. نه می‌تواند تأثیر را متوقف کند نه می‌تواند آن را تغییر جهت دهد. تأثیر می‌تواند تا ابد جلو برود.♪

: ارستو نمی‌خواست تأثیرش توقف علم به مدت دو هزار سال باشد.♪

: بزرگ‌ترین دانش جهان آن است که بدانی چه‌گونه خود باشی.♪

: «من» جلاد خود هستم.♪

: هرقدر از خود کم‌تر بدانیم کوچک‌تریم. تنها راه بزرگی آن است که خود را بیش‌تر بشناسیم.♪

♣ : ♪خود را نشناسی «ژ» تو را نخواهد آمرزید.♪

🕮 : صدای ♣ تأثیر می‌گذارد. خستگی روی نفرات تأثیر گذاشته است.

گاه پیلی‌پیلی می‌روند گاه سکندری می‌خورند.

🧪: کشف خطاهای خودت در دیگران بسیار دردناک است.♪

𝄞: در معبد آپولون در دلفی راز خرد نهایی جهان را برای «هفت خردمند» هفت گوشهٔ جهان فاش بازگفته‌اند: خود را بشناس.♪

🔬: یک وجب جلوی دماغ «من» انتهای جهان «من» است و آن یک وجب فضای خالی نیز آن قدر بزرگ است که برای طی آن به فضاپیما نیاز است.♪

🔭: یکی از شادی‌های بزرگ «من» آن است که «من منم» و یکی از غم‌های بزرگم آنکه به جای دیگری نیستم.♪

🧪: ما به جای خودشناسی به تصویر سازی می‌پردازیم.♪

𝄞: ما دو نوع تصویر داریم. تصویری که از خودمان برای خودمان می‌سازیم تا بتوانیم ادامه دهیم و تصویری که از خودمان برای دیگران می‌سازیم تا بتوانند ما را دوست بدارند.♪

🧪: هرقدر بزرگ‌تر و چرخنده‌تر و متحرک‌تر باشیم تصاویر بیش‌تری از خود بیرون می‌دهیم تا جایی که نهایتاً هر کس ما را به گونه‌ای اختصاصی خواهد شناخت.♪

🔭: ما همگی زندانیان محکوم به حبس ابد در داخل زندان «من» هستیم. بسیاری در زندان می‌مانیم و می‌پوسیم، فقط تعداد کمی از ما قادر به شکستن دیوارها یا فرار می‌شویم.♪

𝄞: آن کیست که بتواند به «من» بگوید من کیستم.♪

♣: ♪آن‌چه هست همه «ژ» است. «من» نیست. ♪

🧪: وقتی با خرد «من» آشنا شوی می‌بینی چندان هم غیر منطقی نیست که بین خراشی به انگشت «من» و نابودی تمامی جهان، دومی را انتخاب

کنی.♪
𝄞: حرف‌های «من» ضد و نقیض به نظر می‌رسد؟ اصلاً مهم نیست. «من» بزرگم و در یک ساختار بزرگ آب و آتش هر دو جا می‌شوند.♪
⊼ : چیزی به نام «حقیقت کامل» وجود ندارد. تمامی حقایق «نیمه‌حقیقت» هستند. خرابی آن‌جاست که «نیمه حقیقت» را «حقیقت کامل» فرض می‌کنند.
♣ : ♪ مصرف اندکی دروغ ضروری است. حقیقت با ارزش‌ترین چیزی است که ما داریم. باید در مصرفش صرفه جویی کنیم. باید جنس درهم به خورد مشتری داد. ♪
☗: مبالغه، حقیقتی است که خون‌سردی خود را از دست داده.♪
⊼ : انسان‌های در پی کشف حقیقت به سادگی دروغ می‌گویند.♪
𝄞: هنوز «حقیقت» چکمه‌اش را به پا نکرده «دروغ» دور دنیا چرخیده.
🌡: دروغ چرک روح است.♪
⊼ : خطرناک‌ترین دروغ‌ها بر زبان نمی‌آید، در دل گفته می‌شود.♪
☗: دروغ گفتن و شنیدن برای انسان‌های ضعیف شادی می‌آورد.♪
🌡: گاه اندکی «غیر دقیق بودن» باعث صرفه‌جویی ساعت‌ها توضیح می‌شود.♪
𝄞: بدون دروغ حوصلهٔ همه سر می‌رود.♪
⊼ : اصرار به باور دروغ‌ها تمام جنگ‌های مذهبی را راه انداخته است.♪
☗: دروغ‌های شیرین خامه‌ای فقط به درد پختن کیک عروسی می‌خورند.♪
𝄞: حقایق خودشان وجود دارند، فقط دروغ‌ها هستند که اختراع می‌شوند.♪

▯: حقایق رهایی بخش معمولاً آن‌هایی هستند که انسان‌ها علاقه‌ای به شنیدنش ندارند.♪

∮: حقایقِ بدون دلیل بیش از اشتباهات مدلل آسیب می‌رسانند.♪

♝: دلیل بیاور و دروغ بگو. بدون دلیل حتا حقیقت نگو.♪

⊼: مهم نیست که حرفت راست یا دروغ است. مهم این است که طرف را قانع کنی.♪

∮: در مقابل هر یک نفر که تمایل به یاد دادن دارد لااقل پنجاه نفر تمایل به یاد گرفتن ندارند.♪

♝: نصیحت نوعی آموزش رایگان است.♪

▯: تنها چیزی که انسان‌ها با کمال میل و از صمیم قلب و رایگان در هر لحظه‌ای حاضر به دادنش هستند نصایح خردمندانه‌شان است.♪

⊼: انسان‌ها برای نصیحت کردن نه تنها حاضرند حق‌التدریس نگیرند بل‌که در موارد پیش‌رفتهٔ بیماری، حاضرند «حق التعلیم» هم بدهند.♪

♝: موقع یاد دادن خودت بیش‌تر یاد می‌گیری.♪

♣: ♪به جوانان بیاموز تا بمانی.♪

∮: بچه‌ها را رها کنید، آنان به معلمینی چون شما نیاز ندارند.

♝: کسی که کار از دستش بر می‌آید انجام خواهد داد. کسی که کار از دستش بر نمی‌آید تدریس خواهد کرد.♪

∮: ارتباط بین خلوص و سادگی و حقیقت هنوز کشف نشده.♪

♝: حقیقت خالص نیست و ساده نیست.♪

▯: حقیقت خالص است اما ساده نیست.♪

⊼: حقیقت خالص نیست اما ساده است.♪

∮: حقیقت خالص و ساده است.♪

♣ : ♪انسان‌ها با حقایق تازه مانند بدعت یا کفر یا خرافه بر خورد می‌کنند. حقایق قدیمی حقیقت‌ترند چون دیگر لازم نیست زحمت بکشیم تا بـه آن‌ها عادت کنیم.♪

: «من دروغ گو هستم» حاوی مغالطهٔ بزرگی است. «من دروغ‌گو نیستم» از آن هم بزرگ‌تر.♪

: حقیقتی که با نیت بد مطرح شود از تمامی دروغ‌هایی که اختراع کنی زیان‌آورتر خواهد بود.♪

: حقیقت همواره اعجاب آورتر از هر قصه و رمان و دروغ است.♪

: نشان دادن خطای افراد یک مقوله است و این که حقیقت را به او نشان دهیم مقوله‌ای دیگر.♪

: همه با تضرع و التماس و فریاد در خواست حقیقت می‌کنند اما فـقط عدهٔ بسیار مـعدودی در راهش مـی‌کوشند. بـقیه حـقیقت را فـقط بـرای پرستیدنش می‌خواهند و چون گیرشان نمی‌آید به افسانه پناه می‌برند.♪

: او با شوق سوآل خود را برای دریافت حقیقت مطرح می‌کند اما برای دریافت پاسخ صبر نمی‌کند. گویا کار مهم‌تری دارد.♪

: سوآل معنای نهفتهٔ خطرناکی دارد که حتا سـوآل کـننده از وجـودش بی‌خبر است: پاسخ نزد «من» است.♪

: درست و غلط، صحیح و خطا، مفاهیم و مقولاتی هستند کـه ضـمن صحبت پیش می‌آیند. بدون سخن، این مقولات وجود خارجی نخواهند داشت.♪

: صداقت را تحسین می‌کنند اما در تنهایی رهایش می‌کنند. ♪

: دیر یا زود حقیقت روشن خواهد شد.♪

♣ : ♪تو می‌توانی با «ژ» مخالف باشی اما با حقیقت نمی‌توانی مخالف

باشی. حقیقت نزد «ژ» است.♪

∲ : حقیقت مطلق طبیعی وجود ندارد. ما همواره حقایق مصنوعی را ساخته‌ایم.♪

🔬: نزد من تو عزیزی اما عزیز تر از تو حقیقت است که آن هم نزد خود «من» است.♪

∲ : وقتی حقیقت را مطلق انگاری می‌توانی آن را حق نیز بنامی و آنگاه منزلتش را تا مقام ژوپیتر بالا ببری. در تمامی مذاهب یکی دیگر از اسامی ژوپیتر حق است.♪

♣ : ♪آن‌سو بر این‌سو پیروز خواهد شد و ما به «ژ» خواهیم رسید.♪

🔭 : فرق بین حقیقت و واقعیت این است که واقعیت رخ می‌دهد اما حقیقت پشت صحنهٔ آن است. واقعیت این که سیب از درخت می‌افتد و حقیقت این‌که نیروی جاذبه وجود دارد.♪

🔬: حقایق نسبی هستند و به ما و به دستگاه اندازه‌گیری ما و به شیوهٔ نگاه ما بستگی دارند. به تشریح ما بستگی دارند. پریروز علاقه به سکونِ ارستو حقیقت بود، دیروز نیروی جاذبهٔ نیوتن حقیقت بود، امروز سرسرهٔ اینشتین حقیقت است. اما واقعیت امر این است که در همهٔ حالات فقط سیب از درخت می‌افتد.♪

🔭 : خطا از زمین و بخشش از آسمان است.♪

∲ : فقط یکی از نقاط ساعت حقیقت را نشان می‌دهد بقیهٔ نقاط برخطا هستند♪

🔬: حقیقت نازک و خطا پهن است.♪

🧪: ستارهٔ تو فقط در یک نقطه آسمان است بقیهٔ آسمان خالی است.♪

🔬: انسانی که امروزش خردمندتر از دیروز است در میانهٔ راه خطایی را در

خود کشف کرده است.♪

♣ : ♪ اگر بدانیم «چرا» ما و جهان وجود داریم به پیروزی نهایی رسیده‌ایم. در واقع خرد ما ذهن خدایان المپ را خوانده است. اما قرار نیست «ژ» بازیچهٔ ما باشد.♪

⚲ : شواهد خلق نشان می‌دهد که آرشیتکت اصلی جهان هر که یا چه بوده ما با ابزار علمی به او نزدیک می‌شویم.♪

♪♪♪♪♪♪♪♪

🕮 : چشم‌ها سنگین شده، هیپنوتیزم کارساز شده است. دیگر کسی به درستی نمی‌بیند. فقط تلاش بسته نشدن کامل چشم. همه با پذیرش کامل و تغییر شکل، گامی بیش فاصله ندارند. ♣ وارد فضای غدد اصلی شده است. هیپوتالاموس و هیپوفیز. طبل بیرونی در درون همچنان با قدرت و شدت می‌کوبد. مراکز گرسنگی و تشنگی و مؤثر در سیکل خواب و بیداری و هیجانات و سیکل عادت‌های روزانه و بسیاری اعمال حیاتی دیگر. سلطان هیپوفیز، رهبر ارکستر غده‌ها و سازندهٔ اصلی هورمون‌ها و بقیهٔ فضا تا حدود زیادی بی‌نظم شده است. گروه کُر می‌خوانند

Universal Soldiers

Destroy

Universal University

شعار با زبان‌های مختلف تکرار می‌شود.

شیوه و حجم تخریب باور نکردنی است. پرتاب سلول‌های مغزی به خالی بی پایان برای بر آوردن نذر. کشتار جمعی اندیشه. هیچ گوینده‌ای قابل تشخیص نیست.

: – «ژ» حریف بزرگی است.♪

: – مهم‌ترین شاخه‌های ریاضیات به عدم قطعیت و حتمیت رهنمون شده، آمار، احتمالات، آشوب، فازی و امثال این‌ها.♪

: – «ژ» احتمالاً بزرگ‌ترین شوخ‌طاس‌باز جهان است.♪

: – جهان نه دوست است و نه دشمن، جهان کار خود را می‌کند، این ماییم که باید با آن در صلح و هم‌آهنگی قرار بگیریم.♪

: – جهان کنونی بهترین جهان ممکن است، در غیر این‌صورت ما در جهان دیگری می‌بودیم.♪

: – کسی نمی‌داند در مورد افتضاحات این دنیا به چه کسی باید شکایت کند.♪

: – جهان غریب‌ترین چیزی نیست که ما می‌شناسیم، غریب‌ترین چیزی است که می‌توانیم تصورش را بکنیم.♪

: – اگر من در زمان خلقت حضور داشتم دو سه ایدهٔ خوب برای بهتر کار کردن نظام خلقت داشتم.♪

: – هر قدر در خیال‌پردازی‌های فلسفی جلو بروی به گرد پای آن‌چه در زمین و آسمان موجود است نمی‌رسی.♪

: – آن‌چه هست، بهترینی است که می‌توانست موجود باشد، خوب آن است که هست، بد آن است که نباشد.♪

: – همه چیز در حال تغییر است.♪

: – ما بین دو دنیا سرگردانیم، اولی مرده است و دومی قدرت تولد ندارد.♪

: – اگر ما بخواهیم همه چیز را همان طور که هست حفظ کنیم ناگزیر باید شرایط را تغییر دهیم.♪

: – دو بار وارد یک رودخانه نمی‌شوی.♪

: - کوچک‌تر زیباتر است♪
: - ما کوچکیم اما آیا زیباییم؟♪
: - حشرات و ویروس‌های اطراف زیبا نیستند.♪
: - ما بخشی از جامعهٔ میکروسکپی هستیم و باید وظیفه مان را به نحو اکمل انجام دهیم.♪
: - ما پروتوتایپ جامعهٔ ماکرو هستیم و آن‌چه داریم آن‌جا هم هست.♪
: - زمـان مـخترع بـزرگی است، دایـماً شـیطان‌های جـدید مـی‌آفرینند، شیطان‌ها با زمان تغییر شکل می‌یابند.♪
: - ایجاد تغییرات از این جهت مشکل است که با عـادات مـا در تـقابل است، بنابراین کم‌تر به آن علاقه داریم، حتا اگر کاملاً به نفع‌مان باشد.♪
: - تنوع‌طلبی و تغییر دارای حسن است که اگر ما چیز دل‌پذیری گیرمان نیامد لااقل چیز تازه‌ای گیرمان می‌آید.♪
: - تنوع چاشنی زندگی است.♪
: - در دنیا هیچ چیز پایدار نیست.♪
: - غیر ممکن‌های محتمل به ممکن‌های غیر محتمل ترجیح دارند.♪
: - اگر از یقین شروع کنی به شک ختم می‌کنی اما اگر از شک شروع کنی معلوم نیست به یقین برسی.♪
: - ایمان بدون شک به معنای مرگ است.♪
: - زندگی یعنی شک، ایمان دایم ممکن نیست.♪
: - اکنون که در دنیای ژنتیک سیاه حبشی می‌تواند رنگ پوستش را تغییر دهد و پلنگ صورتی می‌تواند خال خال تنش را به میل خود مرتب کند، سوآل‌های بنیادی تغییر کرده است.♪
: - وای به حال آن کس که کثیف است، وای به حال آن شـهر کـه آلوده

است، هوا را پاک کنید، آسمان را تمیز کنید، باد را بشویید.♪
: – در خانهٔ زندگی کوتاه‌تر از آن خواهی ماند کـه ایـن‌گونه بـه تـزیینات بپردازی.♪
: – به «ژ» اعتماد کن و آسوده باش.♪
: – تعداد نظرگاه‌ها و عقاید به تعداد ناظران است.♪
: – عقاید جدید با مخالفت روبه‌رو می‌شوند، نه به هیچ دلیـل خـاصی، بل‌که فقط به این دلیل که عقیدهٔ قدیمی و جا افتاده‌ای نیست.♪
: – بعضی‌ها در شب چیزهایی را علاقه می‌ورزند و قدر می‌شناسند که صبح همان روز مورد شماتت قرار داده‌اند، با این وصـف فکـر مـی‌کنند آخـرین نـظرشان صـحیح‌تر است، آنـان شـاید فکـر مـی‌کنند دیگـر روز نخواهد شد.♪
: – طبیعت کاری را بدون هدف یا منظور خاص یا بدون اسـتفاده انـجام نمی‌دهد.♪
: – طبیعت در اختراعاتش هیچ چیز را کم نـمی‌گذارد و هـیچ کـجا زیـاد نمی‌آورد.♪
: – طبیعت معبد نیست، کارگاه است.♪
: – در طبیعت نه جایزه وجود دارد نه مجازات، فقط نتایج وجود دارد.♪
: – در سطح زیر اتمی، ماده و اندیشه در هم تنیده‌اند.♪
: – راه سلطنتی معجزه برای رسیدن به پاسخ وجود ندارد. فقط کار.♪
: – هیچ کس به تمامی آن‌چه می‌گوید باور ندارد.♪
: – هیچ کس تمامی آن‌چه را باور دارد نمی‌گوید.♪
: – زبان به تنهایی قادر به ارائهٔ تمامی درون ما نیست.♪
: – تخم مرغ برای تولید مثل و به وجود آوردن یک تخم مرغ دیگر باید

اول مرغ شود.♪

: - ما بسیار کوچکیم و تمامی زیست بر مبنای ساختارهای کوچک است.♪

: - برای دانستن چیزهایی که نمی‌گذارند بدانیم ما راه خود را به سوی «ژ» آغاز کرده‌ایم.♪

: - ما خرد را به قیمت دانش گم کرده‌ایم، ما دانش را نیز به بهای اطلاعات گم کرده‌ایم.♪

: - نادانی توانایی است، کم دانشی خطرناک است.♪

: - اطلاعات را در بازار می‌توان خرید، آن‌چه مهم است دانش است.♪

: - من فقط یک چیز را می‌دانم و آن این که نادانم.♪

: - هرکس تا وقتی به خودش می‌گوید نادان زنده است.♪

: - احمقی که متوجه حماقت خود شود دیگر احمق نیست.♪

: - هر لحظه هزاران احمق و معدودی خردمند به دنیا می‌آیند.♪

: - به احمق‌ها جواب درست نده جواب خوش‌آیند بده.♪

: - احمقی که بسیار خوانده هزار بار احمق‌تر از احمقی است که نخوانده.♪

: - اگر متوجه احمق‌های دنیا نمی‌شوی آینه‌ات را عوض کن.♪

: - احمق با اطلاع بدتر از احمق بی‌اطلاع است.♪

: - فقط یک احمق می‌تواند بیش از آن‌چه یک خردمند می‌تواند پاسخ بگوید بپرسد.♪

: - سکوتِ احمق عین خرد است.♪

: - نابغهٔ واقعی فقط یک علامت دارد، دشمنی مشترک حمقا.♪

: - به لطف و مدیریت حمقا، بیابان‌ها افزون خواهند شد، آب‌ها آلوده

می‌شوند، هوای لطیف خواهد رفت.♪

: – به دانش افزا، به غم یا شادی نیندیش.♪

: – آنان اول گرد و خاک می‌کنند بعد شاکی می‌شوند که قادر بـه دیـدن چیزی نیستند.♪

: – هوش‌مند عقاید مختلف و متضاد را در ذهن نگه می‌دارد اما در عمل خردمندانه رفتار می‌کند.♪

: – همه نادانند منتها در سوژه‌های متفاوت.♪

: –کاش مرا به خاطر نادانی‌هایم نوازش می‌کردند و پاداش می‌دادند.♪

: – در روز تقسیم به هر کسی آن قدر بهره داده‌اند که خود را به سرزمین خرد برساند، باقی تنبلی انسان‌هاست.♪

: – دست ایده را بگیر و به رستوران و گردش و تفریح ببر اما هرگز ایده را به خانه نبر. زندگی تمام عمر با یک ایده دلگزاست.♪

: – هر ایزم یک بیماری است. بعضی ایزم‌ها تلنبار هم می‌شوند.♪

: – اگر ندانی به سمت کدام بندر کشتی می‌رانی هیچ بادی در جهت موافق نخواهد بود.♪

: – نادانی، معصومیت نیست عین گناه است.♪

: – عصمتی که بر نادانی و خامی متکی باشد عین ناپاکی است.♪

: –کار نویسنده جمع کردن گـل‌ها و مـرواریـدهای دیگـران است، تـنها چیزی که از خودش دارد نخی است که آن‌ها را بـه هـم بسـته گـردن‌بند درست کند.♪

: – مشکل مغزهای متفکر این نیست که قادر به یافتن راه حـل نـیستند، مشکل این‌جاست که آنان معمولاً به حل مسألهٔ غیرواقعی می‌پردازنـد و قادر به دیدن صورت مسألهٔ واقعی نیستند.♪

: – تنها مسألهٔ واقعی دنیا «ژ» است.♪

: – هیچ چیز خطرناک‌تر از یک ایده نیست اگر فقط همان یکی را داشته باشی.♪

: – هیچ ایزم و مکتبی حاوی پاسخ نیست. در اسرار فال قهوه، پیش فرض اصلی این است که اگر جهان منظم باشد بالاخره در یکی از فال‌ها باید اسرارش منعکس و دست ناظم رو شود. در جهان منظم به ناگزیر باید DNA جهان حتا در فال قهوه هم حضور داشته باشد.♪

♪♪♪♪♪♪♪♪



📖 : در مغز گره‌های سلولی و شبکهٔ بی‌نهایت پیچیدهٔ ارتباطات عصبی است. از هر گره یا سلول چندین تار ارتباطی بیرون آمده که به سلول‌های دیگر متصل است. این تارها حاوی پیام‌های مختلف الکترو مغناتیس و شیمیایی هستند. این باعث پیدایش میلیون‌ها حفرهٔ خالی شده است. انواع شارژها و دشارژهای الکتریکی و شیمیایی و رادیواکتیو در هر لحظه رخ می‌دهد. وسط آتش‌بازی به بازی خود مشغول است. در نهایت مهارت وسط جرقهٔ نورها و رنگ‌ها از برخورد با جرقه‌ها ایمن مانده است. فضا در نهایت بی‌نظمی است و همه چیز به کلی به هم ریخته است. همه به شکل ♣ در آمده‌اند. ♣ عمیق و آرام با صدای بم می‌خواند:

حشره سربازان جهانی، سلول‌های خاکستری را نابود کرده‌اند.

و من به شما «ژ» می‌نمایانم.

باغچهٔ علم

خرابی باغ از حدود قابل انتظار گذشته. از باغ نشانی نمانده است. علم می‌خواهد تا باغ را آباد کند اما آن نیز به آلودگی افزوده است. آلودگی. آلودگی. آلوده. زن و مرد می‌خواهند از تئاتر سایه بیرون روند اما چنان درگیر پرفشار خود گیر کرده‌اند که جز ادامه، راه دیگری ندارند:

ما همه در لجن گیر کرده‌ایم اما بعضی از ما به ستارگان می‌نگریم. من رؤیاهای خود را به پای بی‌حمیت‌ها ریخته‌ام. من دانش‌جوی دانش‌گاه زندگی هستم. نمی‌دانم آیا انسانی هستم که در رؤیاها خود را به شکل پرنده می‌بینم یا پرنده‌ای هستم که خود را در رؤیاها انسان می‌یابم. موضوعات از آدم‌ها مهم‌ترند چون هیچ موضوعی در جهان نیست که جالب و مهم و جذاب نباشد اما آدم‌های بسیاری هستند که جالب و مهم و جذاب نیستند. تجربه اسمی است که هر کسی روی اشتباهاتش گذاشته. وقتی عنصری کوچک کار کوچکی انجام می دهد ممکن است برای کل مجموعه کار بزرگی باشد، اولین گامی که بر ماه گذاشته شد برای همان انسان گام بسیار کوچک و محتاطانه اما برای کل انسانیت بزرگ‌ترین و

شجاعانه‌ترین گام بود. کتاب را می‌شود سوزاند اما کتاب را با آتش نمی‌توان کشت. اندیشه نمی‌میرد. انسان‌ها در آتش می‌سوزند و می‌میرند اما کتاب‌ها هرگز به این صورت نمی‌میرند. هیچ کس با هیچ نیرویی قادر به حذف اندیشه نیست، هیچ کس با هیچ نیرویی نمی‌تواند اندیشه را برای همیشه به زندان سانسور بیفکند. کسی که با سانسور سعی می‌کند یک کتاب را بکشد جنایتکار تر از کسی است که یک انسان را می‌کشد. کسی که انسانی را می‌کشد یک موجود ذی‌شعور را کشته است اما کسی که سعی می‌کند کتاب را بکشد در واقع می‌خواهد خود شعور را بکشد. در جایی که کتاب را می‌سوزانند نهایتاً انسان را خواهند سوزاند. هرکس کاملاً گیج نیست کاملاً اوضاع علم را درک نکرده است. رودخانهٔ تاریخ مایع نیست، گاز است. افشاگری تنها راه علم است. ما تقریباً می دانیم چه هستیم اما هرگز نمی‌دانیم چه خواهیم شد. هرگز نمی‌شود آینده را بر مبنای گذشته برنامه‌ریزی کرد و کاملاً از خطا مصون ماند. هرگز به آینده فکر نکن، خودش خواهد آمد. بهتر است فراموش کنی و بخندی تا به یاد آوری و بگریی. انسان تنها اشتباه طبیعت است. کشمکشی فاجعه آمیزتر از کشمکش یک زوجِ عالم - عامی نیست. استعداد، کاری را که می‌تواند می‌کند اما نبوغ، کاری را که دلش می‌خواهد. نبوغی که به هیروشیما و تأثیرات گلخانه‌ای ختم می‌شود نبوغ نیست تبلیغ فساد است. تاریخ علم مسابقه‌ای بین آموزش و فاجعه است. کلام صحیحی که درست هم ادا شود مانند سیب طلایی در سینی نقره است. ما چنان زندگی نمی‌کنیم که می‌خواهیم چنان زندگی می‌کنیم که می‌توانیم، اگر آن نوع زندگی را که می‌توانیم در ضمن بخواهیم برده‌ایم. زندگیِ درست، طولانی هم خواهد بود، زندگی کوتاه پر از اتلاف است. برای زندگی کردن باید به جلو نگاه

کنی برای درک آن به عقب. جزئیات و تکلف زندگی را تلف می‌کند. در علم تازه‌ترین را بخوان در ادبیات کهنه‌ترین را. انسان‌ها در مورد وقت‌کشی صحبت می‌کنند در حالی که این وقت است که انسان‌ها را می‌کشد. ساعت، بزرگ‌ترین قاتل است. زمان نمی‌گذرد، زمان ایستاده، ما می‌گذریم. قدیم‌ها که مذاهب قوی بودند و علوم ضعیف، مردم جادو را به جای پزشکی می‌گرفتند اکنون که علوم قوی هستند و مذاهب ضعیف، مردم پزشکی را به جای جادو می‌گیرند. آنان که گذشته را به خاطر نمی‌آورند محکوم به تکرار آنند. گذشته تنها مرده‌ای است که بوی خوش می‌دهد. برای بیش‌تر دیدن روی شانهٔ غول‌ها بایست. جامعه زورش به مشکلات و بیماری‌هایش می‌رسد اما به طبیبش نمی‌رسد و بالاخره به دست او کشته می‌شود. شهر جنگل بتون آرمه و فولاد نیست باغ وحش انسان‌هاست. وقتی که تنها هستیم تنها وقتی است که تنها نیستیم. تو آن چیزی هستی که باید می‌بودی. تو آن چیزی هستی که می‌توانسته‌ای باشی. وقتی حرفی برای گفتن نداری حرف نزن. مانند پروانه شناور باش و مانند زنبور نیش بزن. تعادل داشته باشیم. همه چیز یا متعادل است یا به سوی تعادل می‌رود. تعصب فرزند نادانی است. ذهن مانند چتر نجات است. فقط موقعی کار می‌کند که باز باشد. دنیا به هر کس به اندازهٔ تحملش رنج می‌دهد. اشتباهات گذشتگان را مطالعه کن تا بتوانی به خوبی مرتکب آن شوی. در علم با تاریخچه شروع می‌کنی، به فرمول می‌رسی، کاربردها را می‌یابی و نهایتا به جهانبینی یا فلسفه ختم می‌کنی.



🕮 : و من به شما «ژ» می‌نمایم

☹ : «ژ» مثل ژرفا؟

تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود.

📖 : صدای موسیقی ♣ ترس از سیاهی را می‌پوشاند. کم‌کم همه قانع می‌شوند. هیچ کس سیاه نمی‌شود. همه ابزار دست او می‌شوند. پیروزی ♣ بر عناصر ساکن مغز غیر منتظره و سریع است. آوازهٔ شهرتش همه جا پیچیده اما کسی نیست تا برایش موقعیت خطرناکی ایجاد کند. وجودش عادی شده. می‌داند که در فضای بعدی کار سنگینی در پیش است. به راه می‌افتد. ضمن راه با خود می‌خواند:

♪و سد نسازید و کشاورزی نکنید و سوخت فسیلی استخراج نکنید و همه چیز را بر هم نریزید و خود را نیفزایید♪آن‌گاه سفر به خارج از بدن و باغ و زمین ناممکن می‌شود♪و آن‌گاه نخواهید دانست♪و تخریب تکنولوژی بهایی است که برای دانستن باید بپردازید و دانستن برابر با تخریب و نابودی است و دانستن برابر با مرگ است♪و دانای کامل مرده است♪و «ژ» زنده است♪و او دانای کامل است♪و دانای کامل زنده است♪و مرده زنده است♪و ما در مرگ به وحدت می‌رسیم♪و «ژ» وحدت است.♪

📖 : ♣ می‌رود.



♪و شما علم زنجیری نورزید.♪

بحث خوانندگان

خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «علم»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

هفتم



و من به شما «ژ» می‌آموزم.

🕮 : فضا اندکی بازتر شده است. ♣ با سلطه و سلطنت کامل گامی بیش فاصله ندارد. برای زادن و زایش می‌رود.

☺ : ما نیز چنین کنیم.

🕮 : کجابودی؟ دلم تنگ شده بود.

☺ : همین‌جا. گفته بودم که ما چهارنفر وجوه مختلف یک چهار وجهی هستیم.

😐 : اکنون ما نیز به زادن رویم.

☹ : زادن ما درونی است. ما به استحاله می‌رویم و به نهایت خود، به اصل و مُثُلِ خواننده می‌رسیم.

☯ : کسی نام اعظم مرا آورد؟

🕮 : اِاِاِ! پس تو هستی؟ تو را چه‌گونه معرفی کنم؟

☯ : پشت صحنهٔ ☺ و 😐 و ☹

🕮 : گمان می‌کردم هرگز قادر به زیارتت شما نخواهم شد.

☯ : زیارت؟

🕮 : هیجان و آشفتگی مرا ببخش. به هر حال هر کس در این موقعیت و با

دیدن آن بلندا، شبکلاه غرور و عادت از سرش می‌افتد.

☯ : چرا به قصه باز نگردی؟

🕮 : با دیدنت فکر کردم قصه به پایان رسیده.

☯ : من و «ژ» پشت و روی یک سکه‌ایم منتها آیینه‌ای ما را از هم جدا می‌کند.

🕮 : چه‌گونه از تو به او برسیم؟

☯ : تنها یک 🕮 می‌تواند از این آیینه عبور کند.



🕮 : در ارگان‌های تولید مثل هستیم. حرکت‌مان جنس نمی‌شناسد. تکان‌های هول‌ناک تب‌آلود، ما را از طریق پروستات و بیضه و واژن و تخم‌دان به رَحِم رسانده است. همراهِ مایعاتِ غلیظِ پر سلولی، با بافت و ترکیبات شیمیایی انحصاری آمده‌ایم. عَضُلِهٔ رحم، ما را گرم و مادرانه در بر گرفته است. مهر، همهٔ فضا را از گرمای خوشش پر کرده است. زیست میکروسکپی پر سلولی، با نظم «کندو» در جریان است. ♣ از روی عادت، دعای همیشگی را زیر لب تکرار می‌کند.



محیط جدید آسان‌تر از همیشه او را می‌پذیرد و به شکل او در می‌آید. انتظار مطبوع‌تر از آن است که قبلاً می‌شناختیم. مانند «تردید» و «بی‌خوابی» آزارنده نیست. نوعی احترام و آرامش بر فضا حاکم است. زمان به تأنی می‌گذرد اما جای استراحت نیست. خروج قطعی است.

☯ : زایش را لحظهٔ خاصی نیست. دایمی است. «شروع» در کار نیست. «بودن» در کار نیست. آن‌چه هست «شدن» است.

🕮 : ♣ به خارج پرتاب می‌شود.

☯ : بیرون می‌رود و زاده می‌شود.

🕮 : نخستین برخوردش فراموشی موسیقی است. انکرالاصوات می‌شود. دیگر به هیچ رمزگشایی نیاز نیست. جز خودش همه می‌دانند چه می‌گوید.

☯ : دروغ.

🕮 : به محض خروج در بیرون هر چهار ♥ و ♠ و ♦ و ♣ با هیبتی مخوف وجود دارند. همگی از داخل آمده‌اند. شاید از دل ♣ خارج می‌شوند. بعضی فکر می‌کنند با استفراغ یا ادرار یا مدفوع یا با خون و سایر مایعات بدن به بیرون پرتاب شده‌اند بعضی هم گفته‌اند همراه ♣ آمده‌اند. گویی آخرین پیام‌آور لال همه را در اندرون خود جا داده بود. بدنِ بی‌جان، پشت سرشان در اعماق سیاهی رها شده است. موسیقی درونی قطع شده است. صدای موسیقیِ ناهنجارِ نخواستنِ موسیقی همه را به زانو در آورده. ترکیب دل‌ناپذیر دو حرف آواز خوان میم و نون همراه زوزه و عوعو در فضا پیچیده است.

♥ : و «من» به شما «ژ» می‌آموزم.

♠ : و «من» به شما «ژ» می‌آموزم.

♦ : و «من» به شما «ژ» می‌آموزم.

♣ : و «من» به شما «ژ» می‌آموزم.

🕮 : هر چهار می‌گویند: و این «من» هستم که به شما «ژ» می‌نمایم. مرا بپرسید. مرا بخواهید. و من به شما «ژ» می‌نمایم. و این کلام «ژ» خواهد بود. در این فضا «منِ» دو حرفی از «ژ» تک حرفی مهم‌تر شده است. حروف غنایی میم و نون با چسب‌ناک‌ترین سیمان و سریشمی «من» را پدید آورده است.

☯ : فضای میکروسکپیِ مادی، حاوی شش میلیارد «من» ریز دانه است که خود را تجسد مُثُلِ «من» درشت دانه می‌خواند.

📖 : فضای ماکروسکپی چندان نا آشنا نیست. صحرای محشر. قیامتِ ایده‌آلیزم. صدای انکرالاصوات به همهٔ دل‌ها ترس و سیاهی می‌اندازد.

☯ : میسیونرهای هر چهار قهر بزرگ به تبلیغ خود مشغولند. صدای کلاغِ مهر، همه جا پیچیده.

♥ : در آغاز گرما بود. و گرما نزد «ژ» بود. پس «ژ» بر گرما تواناست.

♠ : در آغاز کلمه بود. و کلمه نزد «ژ» بود. پس «ژ» بر کلمه داناست.

♦ : در آغاز نور بود. و نور نزد «ژ» بود. پس «ژ» بر نور مهربان است.

♣ : در آغاز تضاد بود. و تضاد نزد «ژ» بود. پس «ژ» بر تضاد بخشاینده است.

📖 : چرخش عظیم آغاز می‌گردد. دور تسلسل. چرخش و آشوبی که به هر چیزی می‌ماند جز به رقص. حرکات خشن توأم با صداهای غریب. جنگ‌های موضعی و دو به دو یا عمومی‌تر و بین سه نفر یا در کلی‌ترین حالت بین همهٔ شش میلیارد نفر پیش می‌آید و پس می‌رود. از زیر سُم‌ها خاک به هوا برمی‌خیزد. غبار همهٔ جهان را فرا گرفته است. جز جنگ و نفرت هیچ نیست. گویندهٔ هیچ سخنی به درستی معلوم نیست. به نظر می‌رسد همه سخنان یک‌دیگر را تکرار می‌کنند. گویندهٔ هر سخنی همهٔ آنان است.

☯ : و تو به چه شکل آن را نمایش خواهی داد؟

📖 : نمی‌دانم. تاکنون هیچ‌کس موفق به نمایش جنگ غیر معذور هفتاد و دو ملت نشده است. چه‌طور است به عنوان نمونه این‌طور بیاوریم؟

♥ و ♠ و ♦ و ♣ : جنس «ژ» شبیه به جنس دایره‌ای است که مرکز آن

همه جا هست اما پیرامون آن هیچ کجا نیست. شعاع آن بی‌نهایت است.

☯ : نه خواهش می‌کنم چنین نکن. دوار سر می‌آورد. به شیوهٔ متداول بگو در عوض «من» دقت کم‌ترش را می‌پذیرم. شاید نیز از فسفر خویش سوزاندم.

🕮 : فسفری هست هنوز؟

☯ : اگر نباشد تمامی آیینه مانند همیشه از دست ما لیز خواهد خورد، خواهد شکست، تصویر در هزار و یک پارهٔ آن متکثر خواهد شد، وحدت کثیر می‌شود و ما گنج عظیم واحد را در نخواهیم یافت.

🕮 : بسیارخوب. تک به تک خواهم آورد اما در این صورت نمی‌توانم هیچ نظم یا دقتی را تضمین کنم.

☯ : این بازتاب جهان کثیر آشوب زده است. قصه را بگو.

🕮 : سرعت و خشونتِ چرخش، همه را در هم تنیده. همه یک چیز می‌گویند اما می‌خواهند تنها گوینده باشند. حتا به قیمت کشتار دیگران. کوری و کری آنان جسمانی نیست. آن‌چه می‌گویند مهم نیست. آن‌چه می‌خواهند سالاری است.

♠ : کسی که «می‌داند» با «ژ» است. «ژ» دانش است.

♥ : کسی که «می‌تواند» با «ژ» است. «ژ» قدرت است.

♣ : کسی که «دوست می‌دارد» با «ژ» است. «ژ» مهر است.

♦ : کسی که «می‌بخشد» با «ژ» است. «ژ» بخشایش است.

♠ : اگر قرار بود مثلث‌ها به ««ژ»» ایمان بیاورند او را سه گوشه در نظرمی‌گرفتند.

♦ : چه بسا متساوی‌الاضلاع.

♥ : اگر قرار بود مربع‌ها ««ژ»» بسازند او را با چهار وجه می‌ساختند.

♣ : انسان «ژ» را به شکل خود می‌سازد.

♦ : «ژ» انسان را به شکل خود می‌سازد.

♠ : اگر «ژ» وجود نداشت اختراعش بسیار ضروری می‌بود.

♥ : کلمه فعل است و فعل «ژ» است.

♣ : کلمه اسم است و اسم «ژ» است.

♠ : کلمه صفت است و صفت «ژ» است.

♦ : کلمه قید است و قید «ژ» است.

☯ : کلمه ضمیر است و ضمیر «ژ» است.

🕮 : می‌بینی که گرداب آشوب چه‌گونه تو را نیز در خود می‌کشد.

☯ : من نباید می‌رفتم.

🕮 : برعکس. مقاومت نکن و برو.

♠ : به «ژ» باور داشته باش و بیا.

♣ : پیرها به «ژ» بیش‌تر باور می‌آورند.

☯ : یک «ژ» صادق، بهترین و پرشکوه‌ترین اختراع انسان است.

♠ : درخواست «ژ» از ما برای ورود به دربار و بهشتش به مراتب بیش از توان پرداخت ماست.

☯: خرید این بلیت ورودی کار هرکس نیست. گران‌تر از امکانات است.

♥ : ما نمی‌توانیم کارهایی را که «ژ» می‌خواهد انجام دهیم.

♦ : ما نمی‌توانیم به بهشت «ژ» وارد شویم.

♣ : درخواست «ژ» از ما بیش از درخواست ما از «ژ» نیست.

♦ : ما نیز می‌توانیم وارد شویم.

♠ : به جای بلیت ورودی، فقط کوپن آن‌را به ما داده‌اند، این زندگی را.

☯ : در باور احترام آمیز من به «ژ» خدشه‌ای وارد نیامده من فقط

می‌خواهم بلیتم را پس بدهم. مرا با «ژ» و بهشت او کاری نیست.

♣ : «ژ» بسیار زیرک است اما مطلقاً بد جنس و بد خواه نیست.

♦ : «ژ» طرف‌دار همه است.

♠ : در نظر «ژ» همه مساویند.

☯: فقط بعضی مساوی‌ترند.

♣ : «ژ» هنرمند است.

♦ : مجسمه ساز است.

♥: اما هیچ سبک مشخصی ندارد.

♦ : زرافه و فیل و گربه اختراع می‌کند.

♣ : بیایید برای حل تمام این معضلات از خود «ژ» کمک بگیریم.

♠ : بارها سعی کرده‌ام به «ژ» تلفن بزنم اما به نظر می‌رسد اشکالی در کار است شاید «ژ» گوشی را خوب روی تلفن نگذاشته که همیشه بوق اشغال می‌زند.

☯ : زمان به سرعت می‌گذرد. اگر «ژ» برای ما کاری نمی‌کند خودمان باید کاری بکنیم.

♦ : «ژ» و «پیام‌آوران لال» و «کتاب ژ»تنها چیزهای حقیقی و با ارزش‌اند.

♠ : و من به شما «ژ» می آموزم و کتاب من «ژ» است.

♥ : و من به شما «ژ» می آموزم و کتاب من «ژ» است.

♦ : و من به شما «ژ» می آموزم و کتاب من «ژ» است.

♣ : و من به شما «ژ» می آموزم و کتاب من «ژ» است.

♥ : خرد و قوانین نهایی را در این کتاب می‌بینید.

♣ : «کتاب ژ» تمام دنیا را شکافته.

♦ : همه، حتا شیطان می‌تواند از این کتاب بهره ببرد.

♠ : از این کتاب مانند کتاب دعا و مانند راه‌نمای پزشکی و مانند جعبهٔ تریاک توده‌ها استفاده کنید.

♥ : بسیاری کتاب‌ها با شرح زندگی یک زن و مرد لخت در یک باغ بهشتی شروع می‌کنند و در نتیجه به ناگزیر به صحرای محشر ختم می‌شوند. «کتاب ژ» با مهر شروع می‌کند لاجرم با «ژ» ختم می‌کند.

♣ : خون، ریشه‌های «ژ» را آب‌یاری می‌کند.

♦ : آن قدیم‌ها کشیش‌ها هیکلی نحیف و رنجور اما ایمانی محکم و چون کوه طلایی داشتند

☯ : امروزه کشیش‌ها هیکلی تنومند و پشت به کوه طلا و ایمانی نحیف و رنجور دارند.

♠ : تئوکراسی و استبدادش بدترین نوع طاعون است.

♥ : «ژ» را در همه‌جا بپرستید.

♣ : حتا در سفر.

♦ : حتا در فضاپیما. تمام جهان معبد شما خواهد شد.

☯ : من هرگز ندیده‌ام و نشنیده‌ام که کشیش مورد عشق و علاقه باشد مگر جایی که زور و ترفند به کار بوده باشد. اکثرشان اهل دنیا و غیر روحانی اما در لباس این شغل هستند.

♠ : ما مثل سقرات فقط یک خروس بده‌کار نیستیم، ما یک ا«ژ»دها بده‌کاریم.

♣ : کشیشان از همان آغاز به نام مهر، قهرسواری کرده‌اند.

♦ : مهم نیست سرت در کدام جهت است، مهم این است که قلبت راست نباشد.

♠ : عبادت را کنار بگذار تجارت را خراب می‌کند.

☯: آی «ژ» اگر تو وجود داری و اگر من روح دارم نجاتش بده.
♣ : بحث این نیست که آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند. هدف «ژ» است وسیله نیز «ژ» است.
♦ : اخلاق فردی، ندای درونی شماست.
♠ : اخلاق جمعی، خوش‌آیندیِ گروهی است.
♥ : با مهر و گشاده‌دستی باج بده، در غیر این صورت منتظر حمله باش.
♠ : به طور جدی بزن و جراحات عمیق وارد کن. انسان‌ها برای جراحات کوچک انتقام‌های بزرگ می‌گیرند اما در جراحات بزرگ قادر به انتقام نیستند.
♦ : نصیحت تنها چیزی است که همه با کمال میل و اشتیاق و به رایگان می‌دهند.
♣ : آنان که بیش‌ترین نیاز را به نصیحت دارند کم‌ترین اقبال را نشان می‌دهند.
♥ : همیشه نصایح را ناشنیده بگیر.
♠ : خودت همه چیز را تجربه کن. سنگ‌های دنیا به سرهای تازه نیاز دارند. فقط عصبانی نشو.
♣ : عصبانیت مقدمهٔ جنون است.
♦ : همه چیز عصبانیت منفی است الا این که به طور فیزیکی ما را با مرگ نزدیک‌تر می‌کند.
♠ : عصبانی‌ها شکست می‌خورند.
♥ : وقتی عصبانی هستی بشمار یا آب سرد مصرف کن وقتی خیلی عصبانی هستی تنها باش و فحش بده.
♣ : هیچ وقت قبل از آن که اتهام به طور کامل وارد و بیان نشده نه دفاع کن

نه پوزش بطلب.

♦ : هیچ‌گاه شکایت نکن.

♠ : هیچ‌گاه آرزو نکن.

♣ : هیچ‌گاه غبطه نخور.

♥ : هرگز توضیح نده دوستانت نیازی ندارند دشمنانت باور نمی‌کنند.

♣ : هرگز عذرخواه نباش. نیکان نیازی به عذر خواهی تو ندارند و بدان به شنیع‌ترین وجهی سوء استفاده می‌کنند.

♦ : پایان جسم آغاز روح است.

☯ : آته‌ئیست‌ها در شبِ درماندگی، نیمه ژوپیترشناس می‌شوند و در نیمه شبِ ترس، تمام ژوپیترشناس.

♣ : ما اجازه داریم به چیزهایی که انتخاب می‌کنیم ایمان بیاوریم، مسئولیت ما بر سر انتخاب‌های ماست.

♦ : در شک صادقانه ایمان بیش‌تری خوابیده تا در ایمان غیر صادقانه.

♠ : اگر مرا کافر بخوانید نه تنها اهانت نکرده‌اید بل‌که خوش‌آیند گفته‌اید اما اگر بگویید «ژ»نشناس، شما را غیر واقع‌بین خواهم خواند.

♥ : جمعه روز نیایش و توبه است. توبه برای آن‌چه پنج‌شنبه اندیشیده‌ای و شنبه انجامش خواهی داد.

☯ : میلیون‌ها دین و میلیون‌ها خیر؟ فقط کسی که عدد نمی‌شناسد می‌تواند باور کند.

♥ : کسی که دین خود را بیش از حقیقت دوست داشته باشد پس از مدتی مذهبش را بیش از دینی که این مذهب از آن منشعب شده دوست خواهد داشت و آن‌گاه فرقه‌اش را بیش از مذهب و در نهایت جناحش را بیش از فرقه.

♣ : اگر به ریشه‌های ادیان جدید نگاه کنی ادیان قدیمی‌تر را در آن می‌یابی و اگر به همین ترتیب ادامه بدهی به دین‌های قدیمی‌تر می‌رسی تا جایی که بالاخره در موسا، لوح حمورابی را می‌بینی و در آن ادیان مهر را و در آن ادیان سومری را و بالاخره به خدایچه‌های اولیه می‌رسی.

♦ : نَسَبِ همهٔ ادیان به «بزرگ دینِ مهر» می‌رسد.

♥ مهر بر روی ادیانی که بر مبنای بی‌شمار خدایچه یا بت کوچک استوار بوده پخش می‌شود.

☯: ادیان همواره چند خدایی بوده‌اند.

♠ : هر چه زمان جلوتر آمده خدایان تقلیل یافته‌اند.

♥ : انسان‌ها آن‌قدر دین و مذهب دارند که بتوانند همه از هم‌دیگر متنفر باشند.

☯ : باید آن‌قدر می‌داشتند که بتوانند یک‌دیگر را دوست بدارند.

♥ و ♠ و ♦ و ♣ : من برای این منظور آمده‌ام.

♣ : تنوع ادیان به خاطر سیب است.

♦ : در تمام طول تاریخ، کشیشان دشمنان قدر اول خرد و آزادگی بوده‌اند.

☯ : کلیهٔ ادیان برای خیر آمده‌اند. اما تقابل و تضاد این خیرها از کجا آمده‌اند؟

♥ : سیستم دینی که ذهن یک کودک خردسال را به حیرت وا می‌دارد نمی‌تواند سیستم واقعی و راستین باشد.

☯: ایزم‌هایی که در آن دروغ و دزدی ممنوع شده و قتل را گناه نهایی می‌دانند تاکنون بیش از هر سازمان مافیایی آدم کشته‌اند، مال اندوخته‌اند و با گرفتن بهره و ندادن مالیات، دروغ گفته‌اند.

♦ : تنها گناه ایمان نادانی است.

♥ : گناهی که ارتکابش ناگزیر است.

♠ : ایمان به «ژ» اوج دانایی است.

♥ : ایمان به غیر «ژ» قعر نادانی است.

♣ : هر دینی همان قدر حقیقت دارد که مؤمنانش حاضر به خون‌آلود کردن شمشیرهای خود باشند.

♦ : انسان‌ها در هیچ جای دیگر مانند دین بی‌خرد نمی‌شوند.

♠ : در هر معبدی که برای پرستش ژوپیتر ساخته شده حجرهٔ شایسته‌ای نیز به شیطان تعلق دارد.

♣ : ژوپیتر و شیطان پشت و روی یک سکه‌اند.

☯ : «ژ» مثل ژوپیتر؟

📖 : پای مرا به این بحث‌ها نکشان. من از لخت شدن زیر نگاه نامحرم به شدت می‌ترسم.

☯ : آیا «ژ» مقدس است که شما آن را می‌پرستید؟ یا چون شما آن را می‌پرستید مقدس است؟

♣ : همیشه ادیان برخطا به مراتب بیش‌تر از ادیان برحقند.

♦ : حضور ژوپیتر کارها را راحت‌تر می‌کند به همین دلیل وجودش را باور کنیم.

♠ : امید جوهرهٔ ایمان است.

♣ : دین در سطح شخصی هیچ آسیبی نمی‌رساند.

♦ : دین‌ستیز باورهای مردم را به نفس دینی که به آن باور دارند ربط می‌دهد و خود دین را هدف می‌گیرد در حالی که مردم احتیاج به «باور» دارند.

♠ : در هر حال مردم به چیزی باور می‌آورند. به خوبی و بدی آن‌هم

ربطی ندارد.

♦ : بسیاری از ادیان ناکافی یا بد نیز تعداد زیادی مؤمن دارد.

☯ : انسان باید به چیزی ایمان بیاورد. و لابد در غیبت چیزهای خوب می‌تواند به بدها ایمان بیاورد.

♥ : نادانی دینی در سطح عمومی به کشتار جمعی می‌انجامد.

♣ : آته‌ئیست از حمایت منابع نامرئی محروم است.

♠ : ترجیح دارد فرمان‌روای جهنم باشی تا مستخدم بهشت.

♥ : ما نمی‌توانیم تو را ببخشیم.

♠ : ما تو را می‌کشیم.

♦ : اگر خوب باشی «ژ» تو را خواهد بخشید.

♣ : خطا کردن کار انسان و بخشیدن کار «ژ» است.

♦ : سیاه‌دلان نه می‌بخشند نه فراموش می‌کنند.

♠ : احمق‌ها نمی‌بخشند اما فراموش می‌کنند.

♥ : بدحالان می‌بخشند اما فراموش نمی‌کنند.

♣ : خردمندان می‌بخشند و فراموش می‌کنند.

♦ : وحشت‌های بالفعل به مراتب کم اثرتر از ترس‌های بالقوه آزار می‌دهند.

☯ : تنها چیزی مایهٔ ترس واقعی است و باید به طور جدی از آن پرهیز کرد خود ترس است.

♦ : با عشق به «ژ» و نفرت از گناه راه خود را آغاز می‌کنیم.

♠ : اما خود نفرت گناه است.

♦ : هیچ وحدتی از وحدت خیر و شر، نور و تاریکی، گرما و سرما، سربالایی و سرازیری، ژوپیتر و شیطان، محکم‌تر نیست.

☯: هیچ کدام را بدون دیگری نمی‌توان تعریف کرد.

♥ : انجام خیر به زمان و به مقدار آن بستگی دارد.

♠ : خیر مطلق وجود ندارد.

♣ : داروی نا به هنگام و داروی بیش از حد لزوم زهر است.

♦ : در طول تاریخ بزرگ‌ترین رسانندگان شرّ کسانی بوده‌اند که دوره افتاده‌اند تا خیر برسانند.

☯ : به شرّ جنگ‌های صلیبی بنگر.

♠ : هیچ شیطانی در اتم یا در هیچ جای دیگری جز در روح بشر وجود ندارد.

♥ : شهری که دارای یک محلهٔ فاسد نباشد تماماً فاسد می‌شود.

♠ : از بستن محلهٔ بدنام شیطان شاد می‌شود.

♣ : «ژ» در همه جا دست و دل باز و راحت است جز در یک زمینه.

♥ : پرستش.

♠ : اگر جز «ژ» را بپرستید شما را نخواهد بخشید.

♦ : «ژ» حسود است.

♠ : «ژ» را بخواهید «ژ» را بجویید مشکلات شما بر طرف خواهد شد.

♥ : هیچ کس را قبل از مرگش داوری نکن. در دراز مدت همه مرده‌ایم.

♠ : شادی نهایت خرد نیست، نهایت خوش‌خیالی است.

♦ : هرگاه خیلی شاد هستی از خود بپرس که آیا شاد هستی؟ شادی تمام خواهد شد.

♥ : اگر شادی تولید می‌کنی اجازهٔ مصرف شادمانی داری و فقط اجازهٔ آن قدر مصرف داری که تولید می‌کنی.

♠ : شادی دیگران؟ به طرز کسل کننده‌ای غمگین است. مگر آن‌که

شریک باشی.

♣ : شادی، کوتاه مدت اما بلند قامت است.

♠ : شادی میانپردهٔ دردهاست.

♣ : هیچ کس شادی دیگری را شادمانه حس نخواهد کرد.

♥ : خوش‌گذرانی گناه است.

♦ :گناه اما چه خوش می‌گذرد.

♠ : تمامی کارهایی که من دوست دارم یا غیر قانونی است یا غیر اخلاقی یا چاق کننده.

♣ : کشمکشی فاجعه آمیزتر از کشمکش یک زوجِ دین‌دار - بی‌دین نیست.

♠ : آنکه زیر سنگ خفته است اکنون معنای سنگی برگوری را می‌داند.

♦ : اگر اکنون نام خودت را بر لوح ماندگار ننویسی نامت را بر آب روان خواهند نوشت.

♥ : آن‌گاه که هر کدام از ما «یک کسی» باشیم دیگر هیچ کدام ما متعلق به «گَلّه» نیستیم.

♠ : هر کس در هر مورد از خودش تعریف کند در همان مورد کم آورده است.

♦ : بعضی ترجیح می‌دهند در همین قفس غلام و کنیز زر خرید باشند تا آن که سلطان قلمرو پهناور مرگ شوند.

♠ : بعضی مرگ را بازیچه می‌گیرند در حالی که مرگ تنها چیز جدی دنیاست.

♣ : در هر عمل‌کرد انسانی مقداری هزالی و جلافت وجود دارد جز در مرگ.

♥ : برعکس، مرگ جلف‌ترین و سبک‌ترین کار انسانی است.

♠ : مرگ شکل دیگر زندگی است.

♦ : ممکن است که مرگ تنها راه وصول به ژوپیتر باشد، اما «ژ» فقط با زندهٔ ما کار دارد.

☯ : اگر جسم و روح با همند اگر شکم و فکر با همند رفتگانی را می‌شناسیم که از هر زنده‌ای زنده‌ترند.

♥ : کسانی که می‌میرند این کار را برای پیوستن به اکثریت انجام می‌دهند.

♣ : هر قدر روزگار جلوتر می‌رود و جمعیت بیش‌تر می‌شود نسبت مردگان به زندگان بیش‌تر می‌شود.

☯: هر کس می‌تواند باعث توقف زندگی هر کس دیگر بشود. هیچ کس نمی‌تواند باعث توقف مرگ هیچ کس دیگر بشود.

♦ : ما بابت مرگ خودمان به دنیا بده‌کاریم. اگر مردگان نمرده بودند و با چه دنیای کثیف و کهنه‌ای رو به رو بودیم.

♣ : ما نیز یک مرگ به این دنیا بده‌کاریم.

♠ : در زندگی هیچ کاری به عظمت مرگ نیست.

♥ : کسی که می‌میرد با این کار تمام بدهی‌هایش را می‌پردازد.

♦ : شب‌های بی‌شمار، ماه به دنبال ما خواهد گشت و ما را نخواهد یافت.

♠ : مرگ از نظر من عیبی ندارد، من زندگی شادمانه‌ای داشته‌ام.

♣ : برخورد من با مرگ شاد و محکم است.

♦ : «ژ» ما را خواهد بخشید.

♦ : او به گناهان ما و به بخشایش خویش عادت دارد.

♠ : کل جهان و قوانین به گونه‌ای طراحی شده که نمی‌توان قانون شکنی نکرد.

☯: انجام گناه اجباری است.

♥ : مرگ بعضی بهترین کاری است که در طول زندگی انجام می‌دهند.

♣ : ما چه قدر کم انجام داده‌ایم. چه‌قدر کارها بر زمین مانده.

♦ : چرا از مرگ بترسم؟ این بزرگ‌ترین ماجرای زندگی من است.

♠ : اگر مرگ به همین سادگی است که مائیم، مرا باش که یک عمر به آن اندیشیده‌ام.

♥ : درست قبل از مرگ باید پرسید بالاخره پاسخ چیست؟

♣ : و اگر جوابی نیامد؟

♦ : آنگاه باید پرسید سوآل چیست؟

♠ : بجویید تا بیابید.

♥ : نجویید تا بیابید.

☯ : کلمات را به آسمان می‌فرستیم اما افکارمان در زمین می‌ماند.

♠ : این کلمات به ساحت «ژ» نمی‌رسد.

♦ : ای «ژ» اگر من تو را فراموش کرده‌ام تو مرا فراموش مکن.

♠ : این صدای عزا داری همیشگی که در اطراف خود می‌شنوید فضای مرگ را می‌سازد.

♣ : اگر این صدا را متوقف نکنید مرگ خود شما را عزا می‌گیرند.

♥ : فقط امروز و همین الان فرصت دارید تا عزا داری را متوقف کنید.

♦ : پنجره‌ها را بگشایید و شادی را فرا خوانید.

♠ : غم پیش‌قراول شیطان است.

♣ : ما فقط یک بار می‌میریم.

♠ : اما چه طولانی می‌میریم.

♥ : آدم‌های پر سر و صدا هم پس از مرگ ساکت و آرام می‌شوند.

♣ :اطراف قبر دیکتاتورهای پر سر و صدا هم سکوت و آرامش برقرار است.

♦ : یکی دونفر رابکشی قاتل هستی، هزاران نفر رابکشی قهرمانی، میلیون‌ها نفر رابکشی ناجی بشریتی، همه را بکشی ژوپیتر هستی.

♥ : خودکشی همیشه دو نفر را می‌کشد، نفر دوم فقط خودش می‌داند که مرده است.

♠ : اگر مرگ نبود چنان آرام می‌گرفتی که هزاران مرداب باید از تو می‌آموختند.

♣ : من دلم نمی‌خواهد با کارهایم به جاودانگی برسم، دلم می‌خواهد با نمردن به جاودانگی برسم.

♦ : مرگ پر از نکات مثبت است از جمله این که برای انجامش لازم نیست از رختخواب بیرون بیایم.

♥ : نترسیم، «ژ» پشتیبان ماست.

♠ : کسی که خیلی درک دارد خیلی با گذشت است، هر چه بیش‌تر درک کنی بیش‌تر می‌گذری، دانای مطلق درک مطلق است، مجازات کجای این معادله و چه گونه وارد می‌شود؟

♣ : بین دو کار بد آن را انتخاب کن که قبلاً نکرده‌ای، اقلاً تنوع دارد.

♦ : تمدن و دین پا به پای هم پیش آمده‌اند.

♥ : چه کسی گفته تمدن پیش‌رفت نمی‌کند؟ در هر جنگ جدید ما یک‌دیگر را با ابزارهای جدید می‌کشیم.

♦ : هر آینه کلمهٔ فرهنگ به گوشم می‌خورَد به سرعت مسلح می‌شوم، قطعاً حقه‌ای در کار است.

♠ : وجدان ندایی درونی است که به ما می‌گوید «شاید یک نفر دارد نگاه

می‌کند».

♣ : سنت یعنی هیچ کاری را برای اولین بار اجازه ندارند انجام دهند.

♦ : آن‌کس که رو به عقب و سنت دارد برای پیش‌رفت باید عقب عقب راه برود.

♥ : برای پیش‌رفت از خون‌ریزی و قهریه نباید ترسید، عادت خواهد شد.

♦ : سنگ‌های سنگ‌سار فقط به دست گناه‌کاران پرتاب خواهد شد.

♣ : شرایط مربوط به زیست است، مرگ شرایط ندارد.

♠ : بعضی زندگی در هر شرایطی را به مرگ ترجیح می‌دهند.

♦ :مرگ ترس ندارد اما گور نیز شکوه ندارد.

♥ : هرکس فقط یک بار می‌تواند بمیرد جز ترسوها.

♣ : «ژ» ارباب تقدیر خود است.

♠ : «ژ» ناخدای کشتی روح خود است.

♦ :هر چه بیش‌تر انسان‌ها را بشناسی بیش‌تر به حیوانات علاقه‌مند می‌شوی.

♥ : مهم این نیست که دوستان خود را دوست بداری، اگر می توانی دشمنان خود را دوست بدار.

♣ : آرزو کن قبل از پیری و ناتوانی بمیری.

♦ : پیری غیر منتظره‌ترین چیزی است که در طول زندگی رخ می‌دهد.

♥ : وقتی گزینهٔ دیگر پیری یعنی مرگ را در نظر می‌گیرم پیری اصلاً هم بد نیست به ویژه که می‌توانم در پیری عاشق واقعی پول و زندگی شوم.

♣ : اگر کار کنی و عاشق باشی هرگز پیر نمی‌شوی.

♠ : اگر می‌دانستم به این پیری خواهم رسید در جوانی از خودم به مراتب

بیش‌تر مراقبت می‌کردم.

♦ : هیچ کس بزرگ نیست، بزرگ بودن یعنی درک نشدن.

♠ : هیچ کس نزد خویشانش قهرمان نیست.

♥ : قهرمانان حوصله سر می‌برند.

♦ : قهرمانی کوتاه‌ترین حرفهٔ جهان است.

♣ : ای «ژ» بزرگ! مرا به خاطر شوخی کوچکی که با تو کرده‌ام ببخش تا من نیز تو را به خاطر شوخی بزرگی که با من کرده‌ای ببخشم.

♦ : وای به حال آن که بدی را خوب می‌خواند و خوبی را بد.

♥ : ریا موجودی نامرئی است که فقط «ژ»، ریاکار بزرگ، آن را می‌بیند.

♦ : ما تنها به دنیا آمده‌ایم و تنها از دنیا خواهیم رفت.

☯ : و فقط در این دنیاست که شانس کوچکی داریم که تنها نباشیم.

باغچهٔ دین

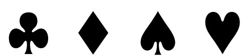
خرابی از کلیهٔ حدود قابل تصور و تحمل گذشته. دیگر از هیچ جای باغ نشانی برجای نمانده است. حقیقت جای طبیعت را گرفته. آسانسورها و موشک‌ها در جنگل عظیم فولاد و بتون و کُرُم و شیشه در رفت و آمدند. زن و مرد، گیج بوی تند ادیان و مذاهب انشعابی می‌تنند. آن‌ها تنابی به بلندای تاریخ بافته‌اند:

در آغاز پراکندگی بود. و این بیست هزار سال پیش بود. آنگاه با خود فرمان اجتماع صادر کردیم. آن گاه مجتمع شدیم. و این پنج هزار سال به طول انجامید. و ما از حدود بیست هزار سال پیش تا حدود پانزده هزار سال پیش به اجرای فرمان اجتماع مشغول بودیم. و ما مجتمع شدیم. و ما در حاشیهٔ شمالی آن‌چه بعدها نام خلیج فارس گرفت مجتمع شدیم. و نیکو بود. و ما به بازی جدید مشغول شدیم. و ما به تمدن بازی مشغول شدیم. و ما به تمدن سازی مشغول شدیم. و ما تمدن نخستین را پایه گذاشتیم. و ما پنج هزار سال برای آن کوشیدیم. و بعدها نام نخستین خود

و نام تمدن خود را سومر گذاشتیم. و ما قبلاً تابوها و بـاورها و بت‌هـای کوچک داشتیم. و ما بت کوچک باران داشتیم. و مـا بت کـوچک بـرف داشتیم. و ما بت کوچک جوی داشتیم. و ما بت کوچک نهر داشتیم. و ما بت کوچک رود داشتیم. و ما بت کوچک دریا داشتیم. و ما بت کوچک موج و چشمه و آب‌شار داشتیم. و ما بت کوچک سیل داشتیم. و ما بت کوچک چاه داشتیم. و ما بت‌های کوچک بسیار داشتیم. و ما در تـمدن سومر بت‌های کوچک خود را دسته بندی کردیم. و ما بت‌های کـوچک خود را مجتمع کردیم. و ما از بت‌های کوچک خود، بت بزرگ ساختیم. و ما از آن پس فقط بت بزرگ آب داشتیم. که شامل تمامی بت‌های کوچک زیرمجموعهٔ خود بود. و ما دانستیم که آب، پشت صحنهٔ باران و سیل و چاه است. و ما دانستیم که آب، نسبت به مظاهر آن مجردتر است. و ما به آبسترهٔ آن‌ها، به آب نزدیک‌تر شدیم. ما این کار را در همه جا کردیم. در خاک و در باد و در آتش. و ما بت‌های کم‌تر اما بزرگ‌تر ساختیم. و ما به مفهوم بت اعظم نزدیک شـدیم. و مـا بـزرگ‌دین «مـهر» را سـاختیم کـه نخستین دین «شامل» و «جامع» بود. و ما در دین خود حتا قربانی داشتیم. و ما در دین خود همهٔ رسوم قبلی بت‌ها و تابوها را گنجانیدیم. و ما با دین خود که نخستین دین بزرگ بود زندگی می‌کردیم. و ما حتا گیل گمش هم داشیم. ما برای نخستین بار دین خـود را تـدوین کـردیم. و تـمدن مـا در مرکزیت آن‌چه احتمالاً خوزستان کنونی ایران زمین آریایی است پا گرفت. و سه مهاجرت بزرگ برای ما پیش آمد. و در مهاجرت اول، گروهی از ما در حدود ده هزار سال پیش به شرق رفتند. و به آن‌جا که سرزمین کنونی هند است رفتند. و شروع به انتشار تمدن خود کردند. و تمدن درهٔ سند را به وجود آوردند. و جلوهٔ آن در دین بود. و آیین‌های هـندو را بـه وجـود

آوردند. و دین برهما بود. و بعد بودا بود. که جد اعلای بودای کنونی است. و بودای کنونی ششمین بوداست. و هر بودا در حدود هزار تا دو هزار سال زمان دارد. و بعد مجموعهٔ هند به شمال مهاجرت کرد و در شمال که سرزمین کنونی چین است خردمندان پدید آمدند. و بزرگ‌ترین آنان پدیدار شد. و لائودزو آمد که مانند پیام‌آوری برای دائو کار می‌کرد و کتاب مقدسش دائو دجینگ بود. و کنفوسیوس آمد. و ما اندیشه‌های هندی و چینی باستان را در چرخ گوشت ریختیم. و حاصل آن به اندیشگی جدید مبدل شد. و بعد آن را به ژاپن صادر کردیم. و آن را ذن نامیدیم. و این میان ده‌ها و صدها اندیشهٔ دیگر به وجود آمد. و در بخش شرقی مهاجرت ما متجاوز از دو میلیون دین وجود دارد. و پیروان آن ادیان جدی هستند. و با خلوص نیت و از صمیم قلب، دیگرانی را که به ادیان دیگر باور دارند می‌کشند تا رستگار شوند. و امروزه میلیون‌ها دین و مذهب وجود دارد. و در مهاجرت دوم، بخشی از ما به شمال مهاجرت کردند. به سرزمین‌های سردتر. و اینان مرموزترند و از شهرت کم‌تری برخوردارند. و احتمالاً سرشاخه‌های هندواروپایی‌اند. و اینان در طول هزاران سال بعد تخمهٔ اندیشهٔ زرتشت را در دل خود پروردند. اندیشه‌ای که اندیشندهٔ آن را نمی‌شناسیم. و در موردش تقریباً هیچ نمی‌دانیم. و هیچ نگفته‌اند. و آنان در قالب آریایی‌ها به سرزمین ما آمدند. و ما بعدها همان اندیشه را به خود پذیرفتیم. و اساس کار خود قرار دادیم. و به ضرورت لباس تازه‌ای بر تن او پوشاندیم. و ما مانی و مزدک را نیز تجربه کردیم. و تا امروز هم با همان اندیشه سر می‌کنیم. و در مهاجرت سوم، بخشی از ما به غرب کوچیدند و تمدن‌های کلده و آشور و بابل را بنا نهادند. و آنان نیز سومر جد بودند. و الواح حمورابی را نوشتند. و از گیل گمش برداشتند. و

تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند هموارەای یافتند و در آن‌جا سکنی گزیدند. و این دو سه هزار سالی به طول انجامیده بود. و سپس آنان بیش‌تر به غرب رفتند. و به شمال آفریقا رفتند . و سواحل جنوبی دریای مقدس را اشغال کردند. و انواع نام‌ها برای خود برگزیدند. و کارتاژ و فنیقیه و دیگر و دیگران. و بعد تمدن را بسط دادند. و مصر باستانی را پدید آوردند. و بعد به جزایر مدیترانه کوچیدند. و نهایتاً به آن طرف آب رفتند و اندیشگی یونان را به وجود آوردند. و بخشی نیز به جنوب رفتند و الواح حمورابی را به ده فرمان موسی ترجمه کردند. و الواح حمورابی و لوح نویسی به آن سبک مورد علاقهٔ ما بود و همواره فرامین دیوارنویس موجود بوده و هست. حتا در مزرعهٔ حیوانات و حتا در انقلاب‌های تازه‌تر. و شاید یک روز همه چیز از زیر خاک‌های بین‌النهرین بیرون آید و سرشاخه‌ها را روشن کند. و بعد جنگ بزرگی درگرفت و اندیشهٔ یونانی با شمشیر اسکندر به شرق آمد و اندیشه شرق دور به غرب آمد و این دو موج به هم رسیدند و از تلاقی آن اندیشگی عیسا به وجود آمد و بعد سایر ادیان به وجود آمد. و بازتاب تمامی این اشتراکات در قصه‌ها و اسطوره‌ها و خرافه‌هاست. و اسلحهٔ تمامی این ادیان ترس از مرگ است. و اگر تو از مرگ نهراسی همه کس خلع سلاح است. اما انسان از مرگ به عنوان ناشناخته می‌هراسد. و مرگ هرگز نمی‌تواند خردمندان را غافل‌گیر کند. و خردمند همواره برای مرگ آماده است. و اگر عیسا امروز می‌آمد او را به صلیب نمی‌کشیدند. او را به شام دعوت می‌کردند به حرف‌هایش گوش می‌کردند با او می‌نوشیدند و بعد پشت سر مسخره‌اش می‌کردند. و اکنون که مرا در غیابم محکوم می‌کنند لطفاً مرا در غیابم به مجازات برسانند.



تئاتر سایهٔ زن و مرد تاریک می‌شود.

☯ :حتا به قیمت نابودی کل جهان باید عدالت را اجرا کرد.

♥ :حال من بد است.

♦ : آشوب دل.

♠ : دوار سر.

♣ : اشک چشم.

🕮 :دیگر بس است.

و شما دین زنجیری نورزید.

بحث خوانندگان

خوانندهٔ عزیز در صورت تمایل این
گفت‌وگو را در کمال آزادی و به هر نحو که
مایل است و بدون هیچ‌گونه محدودیت
خواهد نوشت

در بارهٔ «دین»

در صورت لزوم می‌توان از گویندگان همین
قسمت استفاده کرد

صحرا

زشتی. و زشتی. و زشت. و شامگاه خشن زمستان. و درختان بریدهٔ سوخته. و گندنای فضای شیمیایی مسموم. و عِفَن ناآگاهی تلاش‌های تخریب. و توحش نهایی دیوان و ددان پیر. و هوای دلگیر غمگین ابدی. و سوز رعشه آور اسارت تناب. و ضد موسیقیِ مخوفِ خراشتراش ِ چرکینهیولا. و خرناسقارِ روبَهکَلاغ. و قطعیت بی‌رحم اسارت خشن فضا. و دلهرهٔ مهر مه آلود نهان. و سرمای بی‌مهری آشکار. و بی‌مهری خاک مادر. و جریان ناخوش ِ زهر و چرک و خون. و جوی‌های لای و لجن. و هوای دود آلود. و فشار جمعیت. و زن و مرد در فضای پر قصه و غصهٔ صحرای محشر. صحرا. و صحرا. و صحرای نهایی.

و در آغاز جنگل بود. و حیوانات به همآهنگی می زیستند. و نوع میمون به ابزار دست یافت. آنگاه بر همگان سر شد. و همگان را مطیع کرد. و همگان را به اسارت و بیگاری گرفت. سپس میمون مسلسل به دست برای تفریح عشق ورزید. و جمعیت خود را افزود. آنگاه همه جا را آلود. و جا را برای همه تنگ کرد. و آب را آلود. و غذا را آلود. و خوردن

اجساد از مسلمات شد. و فریضهٔ ازدیاد جمعیت و آلودگی محیط زیست رسوایی است.

و زن و مرد نشسته‌اند. و گرداگـردشان را تـلّی از تـناب گـرفته. و توده‌ها و تنیده‌های چرک انباشته. و دیگر در باغ درختی باقی نـمانده. و آن‌چه بوده مصرف تناب شده. و به مصرف تنیدن رسیده. و تارهای گپ همه جا را آلوده. و فضا را تارعنکبوت‌های دایناسوری گرفته. و همه جا را دود گرفته. و باغ به صحرا تبدیل شده. و از باغ کوچک‌ترین نشانی باقی نمانده. و بتون و آسفالت و فولاد صحرای نوین را فرش کرده. و میلیاردها توله، گرداگرد زن و مرد را گرفته. و آنان پیر و خسته می‌تنند. و توله‌ها نیز به تخریب تنیدن مشغولند. و جانوران نیز به خدمتِ تنیدن گمارده شده‌اند. و مورچگان به کار خود مشغولند. و مـوریانه‌ها بـه کـار خـود مشـغولند. و زنبوران به کار خود مشغولند. و تمامی حشرات به کار خود مشغولند. و نسل حیوانات بزرگ منقرض شده. و جای آن را جانوران کوچک گرفته. و مشخصهٔ اصلی بهشت، سر رفتن حوصله و مشخصهٔ اصـلی سـر نـرفتن حوصله، آزار دوزخ است. و حوصلهٔ زن سر نرفته، طاقتش از آزار به انتها رسیده. و مرد هنوز مطیع اوامر است. و رسیدن به صحرا در پرتو سخن ممکن شده است. و آرزوی باغ دعا می‌شود.

و صحرا بزرگ است. و همه جـا سِـحر صـحراست. و هـمه چـیز صحرا. و همه چیز داخل. و زن و مرد می‌خواهند نـجات یـابند. و آن‌هـا می‌خواهند مهاجرت کنند. و راه خلاص وجود ندارد. و برای بیرون رفتن باید بیرونی درکار باشد. و نیست. و آن‌چه هست داخل است. و نمی‌توان بیرون رفت. و همه جا آلوده است. خروج به کنار حتا اخراج نیز در کـار نیست. و اخراج کننده نیز به کار نیست. و باید شکل خود صحرا را تغییر

داد. و خود کرده را تدبیر نیست.

و اصوات گوش‌خراش طبل‌های نامنظم تخریب فضا. و ضدِ موسیقیِ جگرخراشِ برائت از موسیقی. و کوبه‌های فلزی گوش‌خراش بر کاسه بشقاب. و هوای سنگین و مسموم سربی. و زهرآبهٔ خطرناک همه جایی. و بادهای سوزان تشنه لب. و کویر خشک تشنه به خون. و استغاثهٔ دستجمعی واماندگان. و نالهٔ قهر خشن فضا. و برف سنگین. و زندانِ مهیبِ پشتِ سر، مانند کوهی سر به فلک کشیده. خاکستری. سیاه. مهیب. سنگ. سنگین. تیرگی. درهای فلزی. صدای خشن لولاها. ماه غضبناک. شب سرد. زوزهٔ گرگ. برف یخ زده. کوچاندن زندانیان. صفوف هفت نفره. ستونی به طول بی‌نهایت. خسته. گرسنه. تشنه. یخ زده. کثیف. نیمه عریان. با لباس‌های کثیف مندرس و پاره. هر آن‌کس که سکندری می‌خورد به دیگران می‌آویزد. کسی توان کمک کردن ندارد. هر آن کس که از پا می‌افتد گرفتار بارش سرب مذاب یا دندان داغ گرگ هار می‌شود. هیچ ثبّاتی قادر به ترسیم وحشت فضا نیست. این کار احتمالاً فقط از خواننده برآید. هدف کوچ معلوم نیست. زمان رسیدن به مقصد بعدی معلوم نیست. هیچ چیز معلوم نیست. فقط به خاطر شایعات افسانه‌مانندِ باقی مانده از کوچ‌های قبلی بعضی حدس می‌زنند مقصد بعدی زندانی مخوف‌تر از قبلی است.

در این هنگامه، زندانی نحیفی که از دیگران نیز رنجورتر به نظر می‌رسد دست در جیب بغل شولای عریانی هزار بار بازدید شده‌اش می‌کند و ساز دهنیِ مخفیِ دست‌سازِ خویش را بیرون می‌کشد و شروع به دمیدن می‌کند. صدای ساز دهنی در آغاز آهسته است و به گوش کم‌تر کسی می‌رسد اما کم‌کم در صحرا می‌پیچد. از ساز دهنی صدای «ژ» به

گوش نمی‌رسد.



☯ : این نخستین بار است.

🕮 : آری.



☯ : چه خوب است.

🕮 : آری.



🕮 : صدای شادی غریب برای نخستین بار خبر از وقایع شادی‌زای پنهان می‌دهد.استحکام و مبارزه و امید به شادی. صدایی غیر از آن‌چه تا کنون در صحرای ناشادمانی طنین انداز بوده است. موسیقیِ پارگیِ یک حلقهٔ زنجیر. موسیقیِ مرموزِ آزادیِ تک تک حلقه‌ها. موسیقیِ امید به رهایی. موسیقیِ گل برافشاندن، می‌در ساغر انداختن. موسیقیِ شکافتن سقف فلک، طرح نو در انداختن. موسیقیِ خوش‌آیند رهایی رهایی رهایی.

☯ : ♪بالاخره تکلیف «ژ» را روشن نکردی ♪

🕮 : اکنون که خود برای نخستین بار آوازت را خواندی قادر به دیدنش خواهی بود.

☯ : آمین.

«ژ» وارد می‌شود.



J



J

J

MASSOUD KHAYAM

First edition 2000

Published by:



Atai

Atai Publishing co.
1, Second Gandi Street
Tehran 15-167
Tel: (+ 9821) 8775151
Fax: (+ 9821) 8885869

Massoud Khayam

ISBN:964-313-559-4



